

بِحَاكِّ لَاعِلْمِ لَنَا اَلَا مَا عَلَّمْنَا اَنْكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
۶۲

بجوله و قوتہ

نسخہ نمایاں سالہ الاجاب در اثبات وحدت وجود
۶۲

مستفی :-

لواج

شریف

من تصانیف افاضل قطب بنیامولانا عبدالرحمن جلال الدین

باتمام رنگ بنی آدم محمد یوسف الدین

دارالطبع نجمین اخوان الصفا حیدرآباد دکن چاب

9 11. P
19259
1. 2. SW ✓
KHA

کتاب

اللوایح

من تصانیف الامام الفاضل القطب الربانی ذی المقام السامی
المولی الاعظم المحلج مولانا عبد الرحمان بکامی رضی اللہ تعالیٰ عنہ

شہرتا علی ذکر الجیب ہدایت

سکرنا بہا من قبل ان یطلع الکرم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رب وقفنا للتکلیل والتستیمم لا احصى ثناء عليك ؛ کیف وکل ثناء یجود الیک
 جل عن ثنائی جناب قدسک ؛ انت کما اثبتت علی نفسک ؛
 خداوند اسپاس تو بر زبان من آییم ؛ و ستایش تو بر تو من ستایم ؛
 هر چه در صیاف کائنات از جنس آئینه و محامد است ؛ همه بجناب عظمت و
 کبریا ست تو عاید است ؛ از دست و زبان ما چه آید ؛ که سپاس و ستایش ترا
 شاید ؛ تو جهانی که خود گفتی ؛ و گوهر شای تو آنست که خود سفت ؛

ربا پوعی

انجا که کمال کبریا ست تو بود	عالم نمی از بحر عطاسے تو بود
مارا چه حمد و ثنائی تو بود	هم حمد و ثنائی تو سنا ای تو بود

جائید زبان آورانا فصیح علم فصاحت انداخته و خود را در ادبی ثنائی
تو عاجز شناخته و هر شکسته زبانی را چه امکان زبان کشائی و ویران
راستی را چه یارائی سخن آرائی و بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور معین
است و بان سرور دین و دینا در معنی مشارکت جستن از جنس و

رباعی

من کیتم اندر چه شمارم چه کنم تا همسری سگانش باشد بوسم
در قافله که اوست و انم بر شم این بس که رسد ز دورا بکس جرم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب اقام المجد و علی
و اصحابه الفایزین ببذل المجهود لنیل المقصود و سلم سلیمان کثیرا

مناجات

ایستی خلصنا عن الاشتغال بالملک و ازارنا حقایق الاشیاء کما هی

غشاؤه غفلت از بصیر بصیرت ما بکشائی و ویران چنانکه هست با نماند
نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه نداده و از نیستی بر جمال هستی پرده نهاده
این صور خیالی را آئینه تجلیات حسن و جمال خود کن نه علت حجاب و دور
و این نفوس و همی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت

کوری و محرومی و محجوری ما همه از ماست ما را با ما مکنده مارا از ما را با می
کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار —

رباعی

یارب دل پاک و جان گاهیم
آه شب در گریه چه گاهیم ده
در راه خود اول ز خودم بخود کن
انگه بخود ز خود بخود را هم ده

ایضاً

یارب همه خلق را بمن بدخون
وز جلد بیایان مرا کیس و کن
روے دل من صرف کن از هر چه
در عشق خودم بکجیت و یک رو کن

ایضاً

یارب بر ما نیم حرمان چه شود
راهی دیم بکوئی عفران چه شود
بس گیر که از کرم مسلمان کردی
یک گیر و گر کنی مسلمان چه شود

ایضاً

یارب ز دو کون بی نیام گردان
وز افسر فقره فرارم گردان
در راه طلب محرم زارم گردان
زان ره که نه سوئی تست باز گردان

تمهید

این رساله است مستی بلوا کج در بیان معارف و معانی که بر الواح
اسرار و ارواح ارباب کشف و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان
لاکچر گشته عبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع آنکه وجود متصدی
این بیان را در میان نه بینند و بر بساط اعراض و سماط اعراض نه نشینند
چه او را درین گفت و گوی نصیبی جز نه منصب ترجمانی نیست و بهره
از شیوه سخن رانی نه

نظم

من بحیم و کم از پیچ هم بسیاری	از پیچ و کم از پیچ نیاید کاری
هر سر که را سر از حقیقت گویم	زانم نبود بجزره بحر گفتاری

الضیاء

در عالم قمر بنی نشانی او لے	در قصه عشق بے زبانی او لے
زانکس که نه اهل ذوق اسرار و جو	گفتن بطریق ترجمانی او لے

الضیاء

سفتم گهری چپد چور و شن خردان	در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد ز من بیچیدان مستندان	این تخته رسانند بشاه همدان

لواح شریف
در بیان معارف و معانی
که بر الواح اسرار و ارواح
ارباب کشف و عرفان و اصحاب
ذوق و وجدان لاکچر گشته
عبارات لایقه و اشارات رایقه
متوقع آنکه وجود متصدی
این بیان را در میان نه بینند
و بر بساط اعراض و سماط
اعراض نه نشینند چه او را
درین گفت و گوی نصیبی جز
نه منصب ترجمانی نیست و
بهره از شیوه سخن رانی نه

لایحہ

ما جل الله رجل من قلبین فی جوفہ حضرت یحون کہ ترانمت ہستی دادہ است
 در ورون تو بخرمکیدل نہ نہادہ است تا درنخت او گیر و باشی و یکدل و از غیر
 معرض برو مقبل نہ انکہ یکدل را صد پارہ کنی و ہر پارہ را در پے مقصدی آوارہ

رباعی

ای انکہ نقب کہ تیان روست ترا بر مغر چو احباب شب پست ترا
 دل در پے این آن نہ نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

لایحہ

تفرق عبارت از ان است کہ دل را بواسطہ تعلق با امور متعددہ پرانگندہ
 سازی و جمعیت انکہ از ہمہ بشا بدہ واحد پر داری جمعی گمان بردند کہ
 جمعیت دل و در جمیع اسباب است و تفرقہ ابد ماندند و فرستہ
 بقین دانستند کہ جمیع اسباب از اسباب تفرقہ است دست آرہم افشانند

نظم

ای در دل تو ہزار مشکل زہمہ مشکل شود آسودہ ترا دل زہمہ
 چون تفرقہ دل است حاصل زہمہ دل با یکی سپار و بگسل زہمہ

	رباعی	
<p>مادام که در فترت و وسواسی در مذہب اہل جمع شر الناسی</p>		<p>واقف کہ نہ ناس ولی ناسی ناسی خود زہل می شناسی</p>
	رباعی	
<p>ای سالک رہ سخن زہر باب گوی خبر راہ وصول رب ارباب پیوی</p>		<p>چون علت فقر است اسباب جہل جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی</p>
	رباعی	
<p>ای دل طلب کمال در مدرسہ بیند تکمیل اصول و حکمت و ہند چند</p>		<p>ہر فکر کہ جز ذکر خدا و سوسہ است شرعی ز خدا بدارین و سوسہ چند</p>
	لایحہ	
<p>حق سبحانی نہ و تعالی ہمہ جا حاضر است و در ہمہ حال بظاہر و باطن ہمہ نماہ رہی خسارت کہ تو دیدہ از تقای او برداشتہ سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشتہ راہ دیگر سپری —</p>		
	نظم	
<p>گفت ای ز تو بز خاطر من بارگران</p>		<p>آمد سحران لبس خونین جگران</p>

شربت باد که من بسویت نگران	باشم تو نبی چشم بسوی دگران
ایضا	
ما یتم براه عشق پویان هم عمر	وصل تو بجد و جهد جوان هم عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر	بته ز جمال خو برویان هم عمر
لایحه	
<p>ما سواي حق جل و علا در معرض زوال است و فنا و حقیقتش معلومیت معلوم و صورتش موجودیت موهوم دی روز نبود داشت نه نمود و امروز نمودیت بے بود پیدا است که فردا از وی چه خواهد گشتود زمان انقباد بدست آمال و امانی چه دهمی و پشت اعتماد برین فرخنده فانی چه نهی دل از تبه بر کن و در خدای بربند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره تقایش را خار هیچ حادثه نخراند -</p>	
نظم	
هر صورت دلکش که تر از روئے نمود	خاستند فلکش ز دور چشم تو ربو
رو دل کیسی ده که در اطوار و جو	بووست همیشه با تو و خوا به بود

و داد و بقیعت
مکانات این
بانه خلقت است
که در عالم باری است
و وجود ندارد

	ایضاً	
حرف غم شان بلوح دل بنگارم حسینکه نه جاودان از و پزارم		رفت آنکه بقبده تیان رو آرم آهنگ حال جاودانی دارم
	ایضاً	
آخرید فیر فنا باشی از و آن که نبردگی حبدا باشی از و		چیزیکه نه روئی در لب تاباشی از و از هر چه بگردگی جدا خواهی شد
	ایضاً	
پیدا است که مدت بقایش خد است کش بادل و جان اهل دل پیونداست		ای خواجہ اگر مال و گرفتار زنده است خوش آنکه دلش بدلبری در بند است
	لا یحہ	
<p>جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال است ہر حال و کمال کہ در جمیع مراتب ظاہر است پرتو جمال و کمال اوست کہ آنجا تا فتنہ وار باب مراتب بدان بہت جمال وصف کما یافتہ ہر کہ را دانائی دانی اثر دانائی اوست و ہر کجا بینائی مہنی ثمرہ بینائی اوست با بجمیع صفات اوست کہ از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمودہ</p>		

و در حقیقت خبر ویت و تقید بجلی نموده تا تو از حسنه و بکل راه بری
و از تقید با طلاق روئے آدمی نه آنکه جزو را از کل ممت از دانی
و بمقید از مطلق بازمانی

رباعی

رفقم بتاشای کل آن شمع طراز	چون دید میان گلشنم گفت باز
من مسلم و کلهما چمن فرغ منند	از اصل چراغ بصرع میمانی باز

ایضاً

از لطف قد و صبا جت خدی کنی	فوسله زلف مجده چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان	ای غنیمت از حسن مقیده چه کنی

لایحه

اومی اگر چه بسبب جهل و نهایت در غایت کثافت است اما بحسب
روحانیت و نهایت لطافت بهره روئے آرد حکم او گیرد
بهر چه توجیه کند رنگ آن پذیرد لهذا حکما گفته اند چون
نس نامحکم بصورت مطابق حقایق متجلی شود با حکام

ای تصور لکائیه انجاریه فی انجارج مطابقت تحقیق العلمیه اعنی الاعیان الثابتة

صادق آن متحقق گردد صارت کائنات الوجود کله ایضاً عموم
خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال
بدین پیکر سیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند
و امتیاز نمی توانند و فی مشنوی المولوی قدس الله روحه

ابیات

ای برادر تو همین اندیشه	باقی نواستخوان وریشه
گر گل است اندیشه تو گلشنی	و ر بود خار سے تو سیمه گلشنی

پس مے باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و برداتی اقبال
کنی و حقیقتی اشتغال کمالی که درجات موجودات همه مجالی جمال ویند
و مراتب کائنات مرامی کمال او و بدین نسبت چندان مداومت

اما بعضی برین اند که روح ان فی نفس ناطقه است یعنی نفس ناطقه که روح انسانیست بعد رفع
تعلق بحس و لوازمات آن از ریاضه و مجاهده مثل آئینه شود و تمامی صور موجودات با احکام
صادقه و آثار لاحق خود در آن منعکس آیند بحدیکه صارت کائنات الوجود کله معینی او روح
تمامی اجسام موجودات شود و از حیض جزئیه با وج کلیه برآید و از ریخ

نمانی که با جان تو در آیمزد دستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود رو
 آوری رو به باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از تعبیر کرده باشی
 نامقید مطلق شود اما بحق و ناحق گردد و

نظم

گر در دل تو گل گدزد گل باشی و بر بلبل سحرار بلبل باشی
 تو جزو حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

ایضاً

را میزش جان و تن توئی مقصود و زمرودن و ریستن توئی مقصود
 تو دیر بزی که من بستم زمین اگر من گویم زمن توئی مقصود

ایضاً

کی باشد و کی لباس هستی شده شنی و تابان گشته جمال وجه مطلق
 دل در سطوات نور بسته ملک جان در غلغات شوق او مستغرق

لاحظه

وزرش این نسبت شریفه میباید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات
 و هیچ حالتی از حالات از این نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن

و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و با جمعه در جمیع حرکات
و سکنت حاضر وقت میباشد بود تا به لطالت نگذرد بلکه واقف بر نفس
میباشد بود تا بغفلت بر نیاید -

رباعی

سرخ گریه نمی نمانم سی سال بسال	حاشا که بودم هر ترا بیم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال	در دل ز تو آرزوی درویده خیال

رباعی

بایاد تو ام خوش است چنان سال	گرایا تو نیم بی تو نیم و همه حال
تو خواه مرا بجز چنان خواه وصال	روزانه باندیش و شهبان خیال

لایح

همچنانکه امتداد این نسبت مذکور بحسب شمول در جمیع اوقات و ازمایان
واجب است همچنین از دیا و کیفیت آن بسبب تعری الوان از ملاسته
اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اہم مطالب است و آن جزیمیدی
بلخ و جدی تمام در نفی خواطر و اوامیس نگرردد و هر چند خواطر
مقتفی ترو و ساوس مفتی تر آن نسبت قوی تر پس کوشش میاید کرد

تا خود را متفرقه از ساحت سینه خیمه پروان زند و ظهور نور هستی حق بجای
بر باطن تو پرتو افکند و ترا از تو بستاند و از فراغت اغیار بر پاند نه شعور
بخودت ماند و نه شعور به خود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعی

یا رب مددی که خودی خود بر هم	وز بد برم وز بدی خود بر هم
وز هستی خود مرا خود بخود کن	تا از خودی و بخودی خود بر هم

ایضاً

از آنکه فنا شیوه و قرائین است	نی کشف و یقین معرفت فی دین
رفت او در میان همین خدا ماند	انتر اذا تم هو الله این است

لاکی

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر باطن باسوا
او شعور نماند و فنا رفت آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده
نباشد که فنا فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر
بقنا خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و
و موصوف آن از قبیل باسوا حق اند سبحانه تعالی پس شعور بآن

فنا منافی فنا باشد -

رباع

زینسان که فانی خویش تن منجوبی
از طرمن هستت جوی کی کاہی
تا یکسر موز خوشتن آگاہی
گروم زنی از راه فنا گمراهی

الینا

دل منور حقیقت است تن پویش
در کسوت روح صورت دوست
هر چیز که او نشان هستی دارد
یا پر تو نور است یا او ست بین

لایحه

توحید یگانہ گردانیدن دل است یعنی تخلیص تجرید و از تعلق با سوا
حق سبحانہ ہم از روی طلب و ارادت و ہم از جہت علم و معرفت یعنی
طلب ارادت و از ہمہ مطلوبات و مرادات منقطع گردد و ہمہ مقولات
و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود از ہمہ روی توجہ بگرداند بغیر
حق سبحانہ تعالیٰ آگاہ و شعورش نماند و اجد عبد اللہ انصاری منیراً
توحید نہ آنت کہ اور ایگانہ دانی بلکہ توحید آنت کہ با او
یگانہ باشی -

	رباعی	
توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجیه اوست تعبیر	گفتم تو گر فهم کنی منطق طیر	رفری ز نهایت مقامات طیور
	لایح ۱۱	
<p>مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وسع و سوار است اما چون آثار جذبات لطف الهی در وی ظهور کنند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور افکنند التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی و کلفت مجاهدت از میان برخیزد و لذت مشابده در جالش آویزد خاطر از مزاجمت اغیار پر دارد و زبان حالش باین ترانه ترنم آغازد —</p>		
	رباعی	
ای طبل جان مست زیاد تو مرا وی پایه غم نیست زیاد تو مرا	ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا	لذات جهان را همه در پا فکند
	لایح ۱۲	
<p>چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد حق سبحانه و تعالی</p>		

در خود باز یابد میباید که تمامی هست خود را به تربیت و تقویت آن گمارد
و از هر چه متنافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمل خود را
را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کمای غیبی بجای آورده

رباعی

بر عود دلم نواخت یک ز فرشته عشق	زان ز فرشته ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که تعبید با نیایم بیرون	از عهده حق گذاری یکدمه عشق

لایح ۱۳

حقیقت حق سبحانه و تعالی خبر هستی نیست و هستی او را انخطاط و پستی
نمی تقدس است از رحمت تبدیل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد
و تکثر از همه نشانیهای نشان نه در علم گنبد و نه در عیان
هم چند ما و چون ما از و پیدا و او بے چند و چون در همه چیز ما بود
همه چیز ما بر و در رک و او از احاطه او پاک بر و چون چشم و و شایده
جمال او خیره و دیده به بلا خط کمال او تیره -

رباعی

ایا من لہواک کنت بالروح تحت	هم فوقی و هم تحت نہ فوقی و نہ تحت
-----------------------------	-----------------------------------

ذات همه حسن وجود و قائم بوجود	ذات تو وجود سنانج و هستی تحت
رباعی	
بس بزرگ است یار و خواہ ایدل اصل همه زنگها از آن بزرگ است	قانع نشوی بزرگ ناگاه ایدل من جن صنعتی من الله ایدل
لایحی	
<p>لفظ وجود را گاہ معنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و مفہومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیہ است کہ در برابر وی امری نیست و در خارج بلکہ باسیات را عارض میشود و متصل چنانکہ محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاہ لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواہند کہ هستی و بی ذات خود است و هستی باقی موجودات قائم بوسه و فی الحقیقت غیر از وسه موجود نیست و باقی موجودات عارض و نیند و قائم بوی چنانکہ ذوق کمال کبریا عارفین و عظام اہل یقین بآن گواہی میدہد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانہ تعالیٰ بمعنی ثانیست نہ بمعنی اوّل -</p>	

	ر ب ا ع	
هر عارض اعیان حسیاتی نمود		هستی بقیاس عقل اصحاب می‌تود لاکن بکاشفات ارباب شهود
	ر ب ا ع	
<p>صفات غیر ذات اند من حیث مایضه العقول و عین ذاتی من حیث التحقق و المحصلون مثلاً عالم ذاتیت باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و میرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بجرب مفهوم پاکیده گیر متغیر بر اند مر ذات را نیز متغیر اند اما بحسب تحقیق و هستی عین و آنند بآن معنی که اینجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیت واحد و استقامت صفات نسبت و اعتبارات او -</p>		
	ر ب ا ع	
وین هر سه باعتبار دیگر یک نوز		ذاتش بصفات در فغانش مستو این نیست عجب که ظاهر و باطن است
	ر ب ا ع	
ای در همه شان ذات تو پاک از همه چیز		نی در حق تو کیف توان گفت نه این

از روی تعقل همه غیر اند صفات	ماذات تو از روی تحقیق همه عین
------------------------------	-------------------------------

لا حیه

ذات من حیث بی هی از همه اسماء و صفات معرست و از هیچ نسب و اضافات
مهرست انصافی و باین امور با اعتبار توجه اوست بجام ظهور و بکلی اول که خود بخود

این عبارت عالی از اشکال میت چه اگر ذات من حیث بی احدیت جمع خوانند مسلم چنانچه در بعض عبارات
و افع است اما در اینجا ممکن نیست زیرا که احدیه جمع عین کبلی اول است و آن خود بعد از این مذکور شده و اگر غیب
موجود مراد بود نیز چنانچه نباشد زیرا که اعتقاد ذات با انضمام قوله من حیث بی و رای اعتبار است
بدون انضمام آن چه زیادتی در لفظ و لالت میکند بر زیادتی در معنی و شک نیست که ذات با ملاحظه امری از امور
را بیدر ذات غیب سوتی نباشد و دیگر نظر است که ذات بشره ناشی و احدیت است جمع و کبلی اول که غیب بود
چگونه مراد تواند بود مگر آنکه گویند که تولد من حیث بی مراد معنی می بخشد که اعتبار ذات و اطلاق او از آنکه بی
ایجابی و سلبی با وی موقوف بود و قابلیت تشبیهی و تیزهیمی در وی موقوف و شک نیست که هر چند بی شامل هیچ
نسب و اعتبارات و قابلیت تناول همه قابلیت با ذات منظور است اما چون حکمی عین از اینجا سلب با و
موقوف نیست بر ائمه از نسب همه احکام متعینه ایجابیه و سلبیه مطلق بود و وجهی اعتبار اطلاق اوست
از آنکه نسبت ما به نسبت به ذات انکسار نسبت جامع به جمع نسب و اعتبارات با وی منظور بود و شک نیست
الطلاق با معنی کامل و سلب است زیرا که در معنی اول نسبت قابلیت منظور است و در اینجا نسبت قابلیت
موقوف نیست و لکن من بدین المعنی و وجه صحیح پس ذات با اعتبار اول عبارات از احدیت جمع بود و باعتبار
معنی ثانوی حضرت غیبیه و مراد درین معنی ثانوی است لکن احدیه الجمع و التعلیل الاول مذکور غیر
انما سر در ذکر وی است اما سلبه بدانکه سلسله موجودات بواسطه تشبیه میگرد و در آن حضرت و احدیت
حقیقی است و آن واحد بوده و حقیق اول خود بخود موجود و توانا سایر موجودات بوی و شک نیست که
همه موجودات از آن حضرت متاخر اند و در مرتبه اخفیت جمع موجودی تواند بود و در مقابل حضرت
خبر عدم حرف و لاشی محض متوهم نبود پس این موجود عالی از آن نیست یا عین آن ذات باشند و لکن ذات
باشد که بصورت این موجودات نمایان باشد و یا غیر آن ذات که عدم حرف و لاشی محض باشد و همه غیر آن باشند
و ثانوی خود باطل است زیرا که محال است که موجودات عدم حرف باشند بجهت آنکه عدم حرف رابع احکام
اثاری نیست و این موجودات را خود احکام و انما نمایان است فلا کیون عدم ماضی و محال است که
عدم حرف باین موجودات ظاهر باشد بجهت آنکه قلب حقیقه لازم آید و انقلاب وجود بعد و
عدم موجود صورته بندند و لذا لایکن فلا کیون عدم انصرف ظاهر بصورت موجودات پس با نظر
این موجودات عین ذات باشند ۱۲ من شرح عبد الملک علی التوابع الشریفه

و بشرط لاشی احدیت صریح لاشی احدیت

بر خود تجلی نموده نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم
مقتضی غایت و معلومیت شد و نور سترم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود
مستقبع واجدیت و موجودیت و شهادت و شهودیت و همچنین ظهور که لازم
نور است مسبوق است بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت
باطهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و
ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هر چه نقصان
نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسیحان من حجب بظاہر
نوره و ظہر با سبیل ستوره - و خفای او با اعتبار صرفت و الطلاق ذات است
و ظهور او با اعتبار مظاهر و تعینات -

با سبیل

ر با ع

با کمال خویش گفتم ای غنچه دایان هر خطه میوش چهره چون غشوه دایان

کمان بری که تحقق این صفات درین مرتبه اول است سترم این است که صفات مذکوره پیش ازین متعنی
باشد و اضدادشان قبل ازین تحقق اذلا واسطه بینا و بین اضداد یا رنگه که معنی این سخن آنست
که در حصره هویتیه بیسیب تا بس اقباب احدیه پیچش حتی که نسبت اجمالی را هم
گنجائی بود تا تحقق این صفات پوچس الوجوه در آنجا صورت عیست بخلاف این تجلی اول که هر چند
که در اینجا هم دعه حقیقه است و نیز و امتیاز میان شان متعنی اما چون دیرانی حد ذات نسبت است
بر آئینه تحقیق این صفات اولاد اینجا باشد بلکه اضدادشان را پیش از آن وجود است باشد
پیشتر می الملک

زوخنده که من یکبس خوبان جهان	در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
------------------------------	----------------------------------

ایضاً

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان	ویدار تو بی حجاب دیدن نتوان
ما دام که در کمال اشراق بود	سر چشمه افق تاب دیدن نتوان

ایضاً

خورشید چو بر فلک ز ندرایت نوز	در پر تو اوج نیل شود دیده زور
اندم که کند ز پرده ابر ظهور	فالناظر بجنب من غیر قصور

لایح

تعیین اول وحدتیت صرف و قابلیت است محض شتعلک جمیع قابلیت

بدانکه تعین اول عبارت از مرتبه است که اطلاق ذات او را پیش از همه مراتب تعینات بوجود
 مستر مگرد و وحدت صرف آنست که خالص از کثرت بود چنانکه بومی از دو بی و دو و نوزدان عبارت
 از بودن نمی بخشی که اصلاً اعتبار کرده نشود در مفهوم و آنچه که مشعر تعدد و انشیت بود اما اگر عدم کثرت
 نیز در مفهوم و معتبر نیست چرا که عدم کثرت در مفهوم و مشعر تعدد و انشیت است که لاحق میشود
 بسبب اضافه اول عدم اکثره و سه درین نیست که کثرت را از وضو خارجیت که مبدأ این باشد
 پس مبده کل موجودات حیثیت و متمایز و متوافقه صورت و معنویه نمیتواند و غیر تعینی که
 سابق بر همه تعینات و اقرب بحضرة ذات باشد بحیث لا یكون فيه من التعدد اصلاً و الا لم یکن بدا
 لها باجمعا و لا بد من المبدأ ایضاً پس ناچار آن تعین در حده صرف باشد جامع همه تعینات
 فعلیه و جوهریه و انفعالیه امکانیه و قابلیت شامل جمیع قابلیت ازلیه و ابدیه نیز همه و ششینه
 جمیع و احوال نه تفصیل و انفصال نه اسوا اصل اصول الکلیات و انتهی النهایات و غایت
 الغایات ۱۲ من شرح عبد الملک الانصاری علیه السلام

چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهم و باعتبار
 تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتیکه از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است
 و مراور است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و
 اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراور است مرتبه ظهور و آخریت و ابدیت
 و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار
 مرتبه جمیع است خواه مشروط باشد تحقق و وجود بعضی حقایق کونیة چون خالق
 و ازرقیت و غیرها خواه باشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما صفا

اگرچه قابلیت غیر تناسلی است و لکن بقسمت اولی منقسم می شود بقابلیت التجرد و التفریق و قابلیت التلبس و التثبیت و
 تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز ظاهر اشکال مینماید زیرا که قابلیت تجرد در مقسم احدیت و واحدیت که واحد است
 و اصل است پس احدیت که قسم وی است ازین قابلیت چگونه مجرد تواند بود و نیز در احدیت که تجرد از جمیع معتبر شده به
 قابلیت تجرد میسر نگردد و الا آنکه گویند که مراد ازین عبارت یعنی قوله تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز آن است
 که از نسبت دادن این قابلیت بوی نیز تجرد است یعنی احدیت بر وجهی معتبر است که مجرد باشد از جمیع نسب و اعتبارات
 تا غایتی که از نسبت قابلیت این تجرد نیز یا خود چنین گویند که مراد از قابلیت این تجرد مطلق قابلیت نیست تا چیزی
 وارد گردد بلکه مراد از قابلیت معین است چنانکه لفظ این که کلام اشاره است بر این معنی دلالت میکند پس معنی آن
 است که باعتبار تجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی که از قابلیت این تجرد هم مرتبه احدیت است و شک نیست
 قابلیت چیزی اگرچه آن چیز عبارت از نفی همه چیز باشد و یا از اثبات آن همه یک نسبت بیش نیست همچون نسب پدر
 چرا که این نسبت شامل نسب دیگر است از روی نفی یا اثبات و مقرر است که چون نسبت چیزی بچیزی و یا نفی
 چیزی از چیزی به قابلیت آن ممکن نیست اذ لا ینسب شیء الی شیء الا ان یکون قابلاً لذلک شیء و لا
 لم ینسب الیه پس ناچار چنانکه تجرد از جمیع اعتبارات را قابلیت آن تجرد ضروری بود و همچنین تجرد از قابلیت
 تجرد و یا نیز قابلیت آن تجرد ضروری بود و فلا یکون اصل القابلیت منصفیه ۱۲ من شرح الملک الانصار بر الواج
 بلکه یعنی مرتبه احدیت را نسبت به مرتبه آینده که واحدیت است بطون و اولیه و ازلیت است ۱۲ —

الوہیت و ربوبیت اند و صور معلومیت ذات متلبسہ بندہ الاسما و الصفات

حقایق الہیہ است و تلبس ظاہر وجود بانہا موجب تعدد وجودی نیست و بعضی

از ان قبیل اند کہ اتصاف ذات بانہا باعتبار مراتب کونیہ است چون فصول و خواص

و تعینات کہ ممیزات اعیان خارجہ اند از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسہ

بندہ حقایق کونیہ است و تلبس ظاہر وجود با حکام و آثار انہا موجب تعدد وجودی

و بعضی ازین حقایق کونیہ را عند سریان الوجود فیہا بحدیث جمیع شیونہ و

آثار با و احکام ہما فیہ استعداد ظهور جمیع اسماء الہیہ است

از خیال انہی علیہ رازق الی مثل ذلک ابدأ و سرمد من حیث ذات واجتہ واحدہ بلا تعدد ذات ۱۲

(من شرح عبد الملک)

یعنی باعتبار مرتبہ فرق و اینہا از خواص این مرتبہ اند و نسبتہ اینہا بحضرت ذات جبردین مرتبہ نیست زیرا کہ

شان ذات در آن تاثر و قبول است از غیر فلا بد من البصر فلا بد من الاسما فلا بد من الکثرہ اذ الملک لا یکن

الا متکثر لان اذ ذات الواحدہ لا یکن قادرۃ عاجزہ واجتہ مکنۃ فلا بد ان یکن للملک صورۃ او مغایرۃ

للواجب فلا یکن الاسما الا بالکثرۃ فلا یکن المقبول و التاثر الا بالکثرۃ فلا یکن ما یوجبہ و یقتضیہ من التعینات

فایما الالہا و ہذا موافق الفرق و التعینات الخلقۃ ۱۲ - من شرح عبد الملک -

یعنی صور تہای کہ ذات را از داشتن وی خود کش را بدین اعتبارات انفعالیہ امکانیہ در عالم کون ظاہر

میگرد و حقایق کونیہ ۱۲ من شرح عبد الملک - متلکہ کہ باصطلاح صوفیہ سہمی با عیان ثانیہ و صور علیہ

سپند ۱۲ متلکہ کہ وجوب و صفہ خاص او است ۱۲ - متلکہ و متکثر یعنی ۱۲ -

سوی الوجوب الذاتی والاستغناء علی اختلاف مراتب الظهور شده
 وضعفاً وعلیته و مغلوبه چون ^{کلی} انسان از انبیاء و اولیاء
 و بعضی را استعداد ظهور بعضی است و در بعضی علی الاختلاف
 اند که چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیت جمیع شیوه
 الالهیه و الکوئیه از لا وابد و در جمیع این حقایق که تفصیل مرتبه
 واحدیت اند ساری و متجلی است چه در عالم ارواح چه در عالم مثال و
 چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود از این

مسئله وجوب ذاتی عبارت از غنا و ذاتیت در تحقق وجود از همه موجودات و ماسوا الوجود من نفسه و بنفسه می باشد
 که این معنی جز ذات واجب ممکن نیست زیرا که چه غیر اوست و چه غیر است بر آنکه وجود او واجب است و قیام او بدو
 فلا یكون له من الوجود حقيقة فلا بد ان يكون للذات الواجبة فقط فلا بد من اقلية من غیر او ان شاء الله تعالی
 وجود من حیث احدیه ذاتیه از جمیع خصوصیات و تعینات و تمیزات بر است و همه را در وی رنگ دهد و یکا کلی است
 که هیچ وجه و هیچگونه فقر را در وی گنجائی نیست و نسبت وی به همه مساوی است بلا تفاوت و لا کن تفاوت
 از ایشان باز دیده کرد و زیرا که بعضی از این حقایق کونی و صور علمیه از سبب ان حضرت و وجود با هدیه جمیع
 جمیع شیوه ظهور انوارها و احکامها فیها استعداد ظهور جمیع اسما و صفات الیهیه است الا وجوب ذاتی یعنی
 تا پیشتر نیست که خبر می باشد و بهر اسما و صفات الیهیه و کمالات ربوبیه متحقق گردد و چون احیاء و اموات
 و غیره من الصفات الیهیه و الاسما و المتعالیه ۱۲ شرح عبده الملک - مسئله حقایق کونی و قسم اند
 متعلق که ظهور همه اسما و صفات در ایشان بر سبیل مساوات باشد نه بالیهیه و مغلوبه بیه بعضی بر بعضی
 بنی ماضی الله علیه و سلم و کل عدوی چه آنحضرت منظر احدیه جمیع و صورت یقین اول است که در آنجا علمیه
 احدیه میگویند تفرقه و افراط و فراط را راه اینست و نیز چون حقیقت آنحضرت بعد از ظهور است جمیع اسما
 و صفات و خوبی و شنبه تعینات امکانی را که بعد وجود رسیده اند پس لا یمکن نسبت همه اسما و صفات
 ختمه بر وی برابر باشد بلا غلبه و مغلوبه و لیس است که ظهور جمیع اسما و صفات در ایشان بر سبیل مساوی
 نیست بل بر وجه اختلاف شده و وضعفاً و غلبه و مغلوبه واقع است چون سایر کمال افراد انسان از
 انبیا و اولیاء چنانکه انبیا از شرافت و معارف آنها بهرید است ۱۲ من شرح عبده الملک ص ۱۱۰

همه تحقق و ظهور کمال اسمائست که کمال جلا و استجلا است کمال جلا
یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او من خود
بحسب همین اعتبارات و این ظهوری و شهودیست عیانی و عینی
چون ظهور و شهود و مجمل در مفصل بخلاف ظهور کمال ذاتی که ظهور
ذاتست من نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیر
و این ظهوریست علمی و عینی چون ظهور مفصل در مجمل و غنا و مطلق از
کمال ذاتیست و معنی غنا و مطلق آنست که شیون و احوال اعتبارات
ذات با حکما و لوازمها علی وجه کلی اجملی - که در جمله مراتب تعالی الهی
و کونی می نمایند و ذات را فی لطوئها و اندراج الكل فی وحدتها مشای
و ثابت باشد بحسب صورها و احکامها کما ظهرت و نظهر و ثبتت و
ثبتت و شهادت و تشاهد فی المراتب و المراتب و ازین حیثیت از
وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله غنی
عن العالمین -

ر ب ا ع

د امان غمنا می عشق پاک آمد و کمال را بود گی نیاز ماستی خاک

چون جلوه گر نظاره گر حلقه خود است	گرم او تو در میان نباشیم چه پاک
رباعی	
در خود همه معلوم و محقق دارد	هر شان و صفت که هستی حق دارد
از دیدن آن غنای مطلق دارد	در ضمن مقیدات محتاج خویش
ایضا	
واحد ز مراتب عدد مستغنی است	واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است
از دیدن شان برون خود مستغنی است	در خود همه را چو جاودان می پند
لایحه	
<p>چون تعینات و تشخصات افراد انواع مندرجه تحت الحيوان را زرفع کنی افراد هر نوع در و جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در تحت حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجواهر اعنی العقول والنفس</p>	

رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون بابه الاتیاز جوهر و عرض را رفع
کنی همه در تحت حقیقت ممکن جمع شوند و چون بابه الاتیاز بین الممكن و الجواب
رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود هست و بذات
خود موجود دست نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر است
و امکان صفت باطن او اغنی الایمان الثابتة الحاصلة بتجلیته علی نفسه
متبلساً بشیونہ - و این میزرات خواه فصول باشند خواه خواص و خواه تعینات
و تشخصات همه شیون الهی اند مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولاً
در مرتبه علم بصورت اعیان ثابت بر آمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلخیص احکام
و آثار ایشان بطاهر وجود که محلی و آئینه السیت مرابطن وجود را بصورت اعیان
خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الاحقیقی و احد که بواسطه تبلیس شیون
صفات متکثر و متعدد می نمایند نسبت بانا که در خبیث مراتب مجبوس اند و
بحکام و آثار این مقید -

رباعی

گر دیم تصفح ورقا بعد ورق

جز ذات حق و شیون ذات حق

مجموعه کون را بقانون سبق

حقا که ندیدیم و ننخواندیم در حق

رباعی

تا چند حدیث جسم و الیاء و جہات	تا کے سخن معدن و حیوان و نبات
یکذات فقط بود محقق نہ ذوات	این کثرت و ہمی ز شیون بہت و صفات

لایحہ ۱۴

مراد باشد از اج کثرت شیون در وحدت ذات نہ اندراج جزو است در کل
و نہ اندراج منطوف و در طرف بلکہ مراد اندراج اوصاف و لوازم است
در موصوف و ملزوم حیوان اندراج نصیفت و ثلثیت در بعیت و خمسیت

سلسلہ موجود و دو قسم است سیما الی بالا جزو یا مرکب ای بالا جزو و مرکب نیز دو قسم است یا مرکب و عقل و یا مرکب
در خارج مرکب و در خارج انست کہ معلوم و مجتمع باشد از اجزا متمیزہ و در خارج بدائعی کہ ہر جزو را وجودی باشد مستقل
متمایز و متغایر از وجود جزو دیگر ہر مجموع جسم کہ مرکب است از ہر بیولی و صورت و مرکب در عقل انست کہ مجموع معلوم
باشد از اجزا متمیزہ و در خارج بائعنی کہ ہر جزو را وجود مستقل و متغایر وجود جزو دیگر نباشد بلکہ جبل یا جبل
و در خارج عین جبل آن دیگری باشد و جبل مرکب بعینہ در خارج عین جبل آن اجزا پیش از ان نیست کہ
کہ در عقل متمیز باشد ہر مجموع کہ مرکب از اجس و فصل است و مرکب را کل نامند و انچہ از ان ترکیبہ کردہ
شدہ چہ را ۱۲ من شرح عبدالملک

سلسلہ قولہ چو: اندراج نصیفت او ای کو نہ لفظا لاشنین و ثلثا لاشدہ و رباعا لایع و کذا الی مالانہایتہ
من النسب والا ضماقات العدویۃ فی ذات الواحد العدوی زیر کہ این عبارات اگرچہ در عقل زاید بر
ذات واحد عددی اند و قایم بوی و عقل حکم میکنند با تیار ایشان از یکدیگر و از واحد عددی نیز
علما و تصور الکن از ان ر و کہ قابلیت ذات واحد عددی اند نہ درج در مطلق قابلیتہ او کہ جامع
جميع قابلیتات است یعنی صلاحیت او منسب مختلفہ را ہر آئینہ آن قدر از وجود و تحقق نیست کہ
نسبت شان بان قابلیت جامعہ چون بہ منطوف باشد بطرف و همچنان آن قابلیت جامعہ را
نسبت بذات واحد عددی انقدر تفاہروا شینیت نیست کہ نسبت او بان ذاتہ نسبت منطوف
بطرف و نسبت اجزا و کل باشد ۱۲ من شرح عبدالملک

الی ما لا نهایت له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وسع
 مندرج است و اصلاً ظهور ندارد ندما دام که تکرار ظهور در مراتب جزو^{ششمین}
 و ثلثه و اربع و خمس و اربع نشود و از اینجا معلوم می شود که احاطه
 حق سبحانه تعالی بجمیع موجودات همچو احاطه ملزوم است بلو از^فم ظهور
 است باوصاف نه همچو احاطه کل بجزو یا طرف بمطرف تعالی الله
 عما لا یلیق بجناب قدس -

رباعی

در ذات حق اندراج شان مضبوط	شان چون صفت است و ذات حق مضبوط
این قاعده یاد دار که اینجا که هست	نه جزو نه کل نه طرف و نه منظر و نه صفت

لایحه

ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب بطن بطا سروج و عدم ان
 موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقت او نیست بلکه مبنی بر تبدل
 نسب و اضافات است و این مقتضی تغیر در ذات فی مثل اگر عمر و از
 یمن زید بر خیزد و بر یسار شش نشیند نسبت زید با او مختلف شود
 و ذاتش با صفات حقیقت خود همچنان برقرار خود ماند و همچنین^{حقیقت}

وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بحسب ظهور و نظایر
 خفیه نقصان نه پذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر
 به باط نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه
 از خار عار و نه از خار انتگ -

رباعی

چون خور و فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر تباید شاید
فی نور وی از هیچ پلید آید	فی پاکی او هیچ پاک افزاید

لا حیه

مطلق بمقتضای ظاهر نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند اما مقید
 محتاج است بمطلق مطلق مستغنی است از مقید پس مستلزم از طریق
 است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت و حرکت منقح درید است

رباعی

ای در حرم قدس تو کس را جانی	عالم تو پید او تو خود پیدا نی
ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست	ما را تو حاجت و ترا ما نی

و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل التبعیه نه مستلزم

امقیدہ مخصوص و چون مطلق را بدلتے نیست قبلہ اقبالجسم مقیدہ
اوست لاغیر۔

فضل

	رباعی	
قرب تو بباب و علل نتوان یافت برہر کہ بود توان گرفتن بدلتے	بی سابقہ فیض ازل نتوان یافت تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت	

	الضی	
ای ذات رفیع تو نہ جو ہر نہ عرض کہ کس کہ نباشد تو عوض باشی از	فضل و کرم نیست معلل عرض و انرا کہ نباشی تو کسی نیست عوض	

	لا حی ۲۲	
استغفای مطلق از مقیدہ باعتبار ذات است والاظهار اسماء التوہیت و تحقق نسبت ربوبیت بے مقیدہ از محالات است۔		

	رباعی	
ای باعث شوق طلبم خوبی تو کز اینہ محبتی من بنود	فرغ طلب من بہت مطلوبی تو ظاہر نشود جمال محبوبی تو	

سہ فی بعض النسخ لفظ الامایح مکتوب فی مثل ذلک المقام ۱۲۔

لا ابل کہ ہم محب حق ست و ہم محبوب او و ہم طالب حق ست و ہم مطلوب او مطلوب
و محبوب ست در مقام جمع احدیت و طالب و محب ست در مرتبہ تفضیل و کثر

رباعی

ای غیر ترا بسوی تو سیری نہ
خالی رتو مسجدے و ہم دیری نہ
ویدیم ہمہ طالبان و مطلوبان را
انجملہ تولی و درمیان غیری نہ

لایح ۳۳

حقیقت ہر شیئی تعین وجود ست و حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شیئی مظهر است
یا خود وجود متعین بہمان شان در بہمان حضرت و اشیا موجودہ عبارت از
تجلیات وجود و باعتبار انصباع ظاہر وجود با ثار و احکام حقایق ایشان
یا خود وجود متعین بہین اعتبارات بروحی کہ حقایق ہمیشہ در باطن وجود
پنهان ہستند و آثار و احکام ایشان در ظاہر وجود پیدا زیر اگر زوال صورت
از باطن وجود محالست و الا جہل لازم آید تعالیٰ اللہ عنہ ذلک علواً کبیراً

رباعی

مایم وجود اعتبار است وجود
در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردہ ظلمت عدم مستوریم
ظاہر شدہ عکس ما زعراست وجود

مایم وجود و اعتبار است وجود

پس برشی بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض موجود
و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است
اما باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود
موجب صحت حمل است -

رباعی

در دلق گدا و طلسم شمه است	همسایه و هم نشین و هم ره است
بالله شمه اوست ثم بالله شمه است	در انجمن فرق و نهان حانه جمیع

لاکی ۲۴

حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذی سنی و خارجی مقول و محمول میشود
اما در مراتب متفاوت است بعضیها فوق بعضی و در هر مرتبه او را
اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مرتب نیست
چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس اطلاق
اسامی مخصوصه مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و رحمن و غیره ما بر مرتب
نویسه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بر مرتب
بر مراتب الهیت و ربوبیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد -

رباعی

ای برودگان که صاحب تحقیقی
واندر صفت صدق و تعین صدیقی
هر مرتبه از وجودی حکم دارد
اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی

الحاج ۲۵

موجود حقیقی جز یکیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است
اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار است و اطلاق
هر قید و اعتبارات و ازین حیثیت منزه است از اضافت لغوت و صفات
و متفلسس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در لغت جلال او زبان
عبارت است و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت و هم ارباب کشف از

موجود حقیقی عبارت از موجودی است که در نفس الامر موجود بود و وجود او موقوف بر وجود غیر نبود و بر
بهر موجود باشد بحیثیت ذات خود معدوم باشد پس وجود نفس الامر نه داشته باشد ۱۲ شرح فی الحکام
سلسله و این مرتبه را حدیه الصف و باطن وجود و تعین ذاتی و لا تعین علی و غیب بیوتیه و غیب الغیوب
و ذات کت و وجود خاص و وجود مطلق هم گویند ۱۲ اگذا فی جواب الحقایق - سلسله مرتبه عبارت از
چیزی است که حضرت وجود در وی بصفته اطلاق خود ظاهر نیست بلکه اطلاق او بدو در و در مستتر
و مخفی میگردد و حضرت وجود بعد از ظهور او در و تلبس او با حکام و آثار او تعین و مشخص می نماید
چونکه آنکه گفتم نه شی و نه شی و ظهور او در و بقدر آن شی است نه زیاده نه کم از آن عالم مرتبه سی تعین
و ظاهر بهای و تعین و باقی الا المظهر و ما یوالا الوجود الظاهر بهای کیون امر التفرق و التفرق و ظهور و
وجود و مرتبه ۱۳ شرح عبد الملک - سلسله و درین مرتبه ذات مجهول مطلق است و مظهر از احوال
و انحصار و عدم تعین به دن اعتبار معتبری درین مرتبه با بقوه بود ۱۴ سلسله جلال و عبارت از اطلاق
و لغات و در صفت و در اطلاق خود و جماع عبارت است از ظهور او و فرو آمدن او از ذروه و حضرت
و اطلاق خود بخوبی فی مقام تشریف و عالم تعین ۱۵ شرح عبد الملک

ادراك حقيقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع مغرقتش در مضطربا
غایت نشان اوبی نشانی است و نهایت عرفان وی صیبه انی -

رباع

ای در تو عیان ما و نهانها همه هیچ	پندار و تعینها و گمان ما همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان توان داد	کجا که توئی بودت انها همه هیچ

الض

هر چند که جان عارف آگاه بود	کمی در جسم قدس تو اش راه بود
وست همه اهل کشف و ارباب بشود	از و امن ادراک تو کو تا ه بود

الض

این عشق که هست جز و لانیفک ما	حاشا که بود معقل ما در کما
خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین	ما را بر ما ند از ظلام شک ما

لاسیح ۲۶

مرتبه ثانیه تعین اوست تبعیضی جامع در جمیع تعینات فعلیه و جوبیه الیه را و جمیع
تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی است بتعین اول بر کمال اول
سله عشق را و منتهی نیست یا بمعنی ذات و حقیقت مطلقه وجود هست و یا بمعنی افراط خلق
و اضطراب دل و مراد اینجی معنی اول است ۱۱ من شرح عبد الملک بر لوايح مسئله فرقی میان این مرتبه

نیز از این کتب فایده بسیار حاصل می شود

نامیده و مرتبه اول که لا تعین است بزمان نیست که مرتبه اولی جامع جمیع تعینات فعلیه و وجوبیه و انفعالیه
امکانیه بر وجه جمع و اجمال است بل جامع نسبت سلبیه و ایجابیه نیست باینکه اگر متنازع از نسبتی در اقسام
ایجابیه نیست و همچنین هیچ نسبتی از نسب سلبیه و ایجابیه نیست باینکه اگر متنازع از نسبتی دیگر از نسب سلبیه
و ایجابیه نیست و اگر چه نسبت با حضرت حق سبحانه و در آن مرتبه اولی هر چیزی چنانکه هست ظاهر و عیان است
و مرتبه ثانیه جامع جمیع تعینات ایجابیه است چه تعینات فعلیه و وجوبیه و چه تعینات انفعالیه امکانیه
بر وجه فرق و تفصیل آن سنی که نسبتی از نسب فعلیه و انفعالیه نیست باینکه اگر متنازع از نسبتی
از آن نسبت فعلیه و انفعالیه با تعیناتی که لایق این مرتبه ثانیه است و از همین جهت این مرتبه ثانیه را تعین
گفته اند ۱۲ شرح عبد الملک مستطاب و این مرتبه را وحدت و احدیه انجم نیز خوانند لکن اکثره العبدیه
و العنیه و عدم تفصیلها فیما فیها و غیب اولی که گویند لانه فوق الغیب الثانی و همین است مرتبه علم اجمالی که
معلوم می یابد و در مشا و معبره با ما گرد و مجموع کل بر جامع و صانع کثرت بود و قابلیت آن دارد که تعدیل
وی در مرتبه ثانیه گفته اند که پدید آمدن و از کثرت و داخلی و خارجی منزه بود و عدم ظهور چیزی بر شیء یا گویند درین مرتبه
سبب استقامت و اعیان ایشان متناهی باشد و درین مرتبه انما شان العلم و انما شان القدره و انما شان
و این مرتبه را دائره الوجوده هم گویند و در ذات و احد و درین دائره وحده مدرك نفسیه است پس در دور
اجمالی بصورت قاطب در وسط دائره و در این دائره و دائره مقوس بدو مقوس احدیه و واحدیه گردانیده
مقوس احدیه مقوس احدیه اعتبار علم مجرد ذات بدون اعتبار است و آن را
مقوس فوقانی و عددی خوانند و مقوس واحدیه اعتبار علم ذات مع الاعتبارات است و آنرا مقوس تحتانی
و ثمری گویند و آن قاطب را باعتبار اشارات اشقیفیه اعتباری قاطب توهمین و برزخ اول و برزخ کبری گویند
و باعتبار انقاس اشقیفیه مذکوره و ادله و حقیقت محمیه گویند چنانچه معالجمی و در مرتبه
صلی الله علیه و سلم پس فرق میان وحدت و احدیه و واحدیه آنکه وحده علم مطلق است و احدیه علم
علم مقید و آن منشأ بود و این هر دو از وی ناشی چه مطلق منشأ و مقید بود و مقید مطلق منشأ
من جواهر الحقایق مخصوصا مستطاب بدانکه مرتبه جامع جمیع تعینات فعلیه و وجوبیه و انفعالیه امکانیه بر وجه فرق
و تفصیل مقوس بدو مقوس است قوسی مشتمل بر تعینات فعلیه و وجوبیه و قوسی بر انفعالیه امکانیه و در قوسی
و و اعتبار است اجمال و تفصیل اجمال قوس اول عبارت از احدیه جمیع تعینات فعلیه و وجوبیه است و این
مرتبه اول است گویند و تفصیل قوس اول مرتبه ساسا حضرت ایشان است که تفصیل آگوسته است و در عرض این هر دو
مرتبه اجمال و تفصیل مقوس مذکور از حدیه ظاهر وجود است که وجوب و ضعف خاص است پس
و اصلا غیر از این صفتی نمی است و اجمال قوس ثانی عبارت از احدیه جمیع تعینات انفعالیه است که در اشارت
ایشان است تا بر انفعالی یعنی قبولی اثر از قوس اول و این را مرتبه گویند امکانیه خوانند و تفصیل این قوس مرتبه
اعلم است از اعیان و ارواح و ثانی مقوس و انسان و عرض این هر دو مرتبه اجمال و تفصیل مقوس ثانی باعتبار
ظاهر علم است و گفته اند ظاهر وجود و یکویند تا با علم باطن وجود و کفره احدیه و واحدیه و وجوبیه و غیبه و اطلاق است

دورینجا باین معنی مذکور نیست زیرا که ظاهر وجود باین معنی شامل تمام مراتب وجود است من اولها الی آخرها
و عروض همه مراتب بخضرة ذات از حیثیت ظاهر وجود است به این معنی نه اعتبار این دو مرتبه محاسب این ظاهر
باین معنی از خضرة احدیه جمع است تا آخر مراتب تنزلات و نگاه ظاهر وجود میگویند بمقابل باطن وجود که
معلومه و اعیان ثابته ممکنات اند و درینجا باین معنی مذکور است و مرتبه اول تاثیر و تاثر عالمیت و معلوم
است که از ملاحظه علم معجز تجلی ذات اندانه ظهور میکند یعنی حضرت ذات تا آنکه شئی بصفت علم نیست هیچ
از تعینات فیه و انفعالات متعین نیست پس بالضرورت ذات من حیث التعیینات الفعلیه عین ظاهر وجود
یعنی ذات ماخوذه بحیثیت عالمیت که وجوب و صف خاص اوست و من حیث التعیینات الالفعالیه
باطن وجود و ظاهر علم باشد یعنی ذات ماخوذه بحیثیت معلومیت یعنی صور معلومه که امکان از لوازم^{۱۲}
(من شرح عبد الملک)
یم

تعیینات حقیقت وجود اوست و فوق آن مرتبه لا تعین است لا غیر مرتبه ثالثه
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است و مرتبه
رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسما و حضرات ایشان است
و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب و صف خاص
اول مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که
از شان ایشان است تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه
سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه
با اعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود
بصورت حقایق و اشیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکیش نیست
که در جمیع این مراتب و حقایق که تفصیل مرتبه واحدیت اند ساریست

رہے

اص

۲۵۳۷

مسئله مراد از عدم در اینجا عدم اضافی است یعنی نسبت وجود خارجی عدم مطلق را نسبت به چیزی که عدم مطلق قابل ظهور چیزی نیست پس مراد از زوج عدم اینها باشد و محتاق ممکنا بود و مراد از لواط چیزی است که ظاهر شود از عالم غیب نور تجرد و نور عباد را چیزی است که ظلمه بوی زایل گردد و نور را مراتب است و ظلمه را نیز محبت و اکثر بر سه معنی استعمال است یک ضیاء که ضیاء شمس است دوم علمی که ضیاء شمس چهل است سوم وجود که ضیاء شمس عدم است و پنجم ظلمه تاریکتر از عدم نیست پس نور روشن تر از نور وجود است که او بخود ظاهر است و همه اشیا با او ظاهر و مخفی است بخود ظاهر نشاند ممکن نیست که ظاهر غیر تواند بود پس نظمه محض مرتب بود و نه نور صرف و آنچه را میسر گردد نور نیست مختلط با ظلمه و ظلمه مستخرج بود که رسمی است لایضا اما عدم او را که ظلمه بواسطه استغناء و نورانیت او است و عدم او به نور صرف بجهت کمال نورانیت و بساطه او که هیچ چشم را تضعیف و عدم متعاقب آن نیست که کمال اثرش را او را تواند دید ۱۲ من شرح لواط عبد الملک قصار

مسلمہ حقیقہ بر شریعہ عبارت از چیزی است که آن شیئی بوی شیئی نیست و بدون او شیئی نیست ۱۲ —

جو ہر تنوع است
دائرہ حقائق

واو فی حدوداتہ واحد است کہ عدد را با و راہ نیست اما باعتبار تجلیات متکثرہ
و تعینات متعددہ در مراتب تارہ حقائق بقرضیہ تا بعد پس ذات واحد بواسطہ
صفات متعددہ جوہر و اعراض متکثرہ مینماید و من حیث الحقیقت یکی است
کہ اصلاً متعدد متکثر نیست۔

رہائے

ای بر سر حرف این و آن نازدہ خط	پندارد ولی دلیل بعد است و بخط
در جملہ کائنات بے سہو و غلط	کلیک عین فحسب دان و یکذرات فقط

این عین واحد از حیثیت مجرد و اطلاق از تعینات و تعیدات مذکورہ حق است
و از حیثیت تعدد و متکثر کہ بواسطہ نفس او بہ تعینات می نماید خلق پس عالم ظاہر
حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور
عین عالم کما قال العارف الحق الشیخ المنصور سبجان من اللطف نفس
فسماء تھا و سبجان من کشف نفسه فسماء حقا بلکہ فی الحقیقت یکہ حقیقت است
و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او ہوا الاول و الآخر
و انظاہر و الباطن۔

رہائے

بر شکل تبارن رنهن عشاق حق است	لا بلک عیان در همه آفاق حق است
چیزیکه بود ز روی تعقیب جهان	و الله که همان ز وجه اطلاق حق است

ایضا

چون حق به تفصیل شون گشت	مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان	بارتبه اجمال حق آید بیان

لا یحیه

شیخ رضی الله تعالی عنه ورفص شعبی میفرماید که عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن تبدیل و متحد و میگردد مع الانفاس و الآلات در هر آنی عالمی بعد میرو و مثل آن دیگری بوجود میآید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند لکن قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بران معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حيث قالوا لا اعراض لا بقی زمانین دیگر حسابینه که معروفند بسو قسطائیه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از فریقین من وجه خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند و در حقیقت وجود

و اعراض متجدده را قایم بآنها داشته اند و نه دانسته اند که عالم جمیع
اجزائش نیست مگر اعراض متجدده بقدره مع الانفاس و الالانث
که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و مثال
بوی متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط میفتد
و می پندارد که آن امر است واحد مستمر کما تقول الاشاعرة فی تعاقب
الامثال علی محل الاعراض من غیر خلوات آن شخص من العین
مماثل للشخص الاول فینظرون انما امر واحد مستمر۔

رباعی

بحریت نگاشته نه افزایده	امواج پرورونده آینه
عالم چو عبارت از همین امواج است	بنود و وزمان بلکه دوان پاست

الضیاء

عالم بود ازنی تعبیرت عاری	واندر همه بطور ایست نهر جاری
نهری جاری بطور پاسکطاری	تدریج حقیقه احق باقی ساری

و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبديل فی العالم باسره تدریج
نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس میشود و بصورت اعراض عالم

و موجودات متعینه و متعدده نمی نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی
خزاین صورت و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او -

رباعی

سو فسطایمکه از خرد بنجیب است	گوید عالم خیالی اندر گذشت
آری عالم همه خیال است ولی	پوینده درو حقیقی جلوه گراست

و اما از باب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی
در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در هر
بیک تعیین و یکشان متجلی نیست که در بلکه در هر نفسی تعیینی دیگر ظاهر شود
و در هر آنی ثانی دیگر تجلی میکند -

رباعی

هستی که عیان نیست و آن نشان	در شان دیگر جلوه کند بر آن
این نکته بجز کل یوم فشان	گر بایست از کلام حق بر مان

و سر درین نکته آنست که حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله
بعضی لطیفه و بعضی ظهریه و همه دایما بر کار اند و تعطیل بر هیچ یک
جایز نیست پس چون حقیقت از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط

و از ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانه او را دریا بد و بروی
افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تنبیس با ثار و احکام آن حقیقت
متعین گردد یعنی خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر
احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صورت است از آن تعین
منسوخ گردد و در همان آن اصلاح بر مقتضای رحمت رحمانه یعنی دیگر
که مائل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد
و تعین دیگر بر رحمت رحمانه حاصل آید و بکذا الی ما شاء الله پس هیچ دو
بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالم عدم میرود و دیگری مثل آن
بوجود می آید اما محجوب بحسب تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد
که وجود عالم بر یک حال است و دراز منته متوالیه بر یک منوال —

رباعی

مسئله قول رضی الله عنه در همان آن پنج بظواهر این عبارت وارد می شود که وقتی که تجلی قهری عدم تجلی
لطفی در یک آن شد و آن طرف بر دو تجلی گشت پس باید که آن تقسیم شود و این معنی خلاف مصطلحات قوم است
چون ایشان آنچه در خاطر فاطر خلوق کرده اندست که مولانا در بی مقام آن را بمعنی مصطلح حکما که از شناسش عدم انقضاء
است مگر قهراً بلکه مجازاً وقت توار و تجلی شدن را که بر حجت می شود بیان تعبیر کرده چنانکه آن و زمان
بر دو حرکت فلک اعظم است و چون فلک مذکور هم در تجلی قهری فنا شد پس اعراض تابعه آن نیز
فنا خواهد شد و آن هم که از توابع او است فنا خواهد شد و وقتیکه آن فنا شد پس طرف تجلی
قهری و لطفی نخواهد بود لان طرفیه متوقف علی وجوده ۱۲ (کتابه محمد سعید طبیب گوپاموی)

سبحان الله زهیست و اندود	سبح فضل و کرم و رحمت و وجود
در هر نفسی بر دهبانی عبدم	و آرد گری چون سبب اندم بوجو

الاضافه

انواع عطا گر چه خدا می بخشد	هر اسم عطیه خدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکه بقا می بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموعه اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است
 آنست که هر چند حقایق موجودات تجدید میکنند و در حدود ایشان
 غیر از اعراض چیزی ظاهر نشود مثلاً وقتی که گویند آن حیوان
 ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالا راده است و جسم
 جوهریت قابل مرابعا و ثلثه را و جوهر موجودیت لافیه موضوع و موجود
 ذاتیت که مر او را تحقق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور میشود
 همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات
 محظوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات
 الهمود و بکذا فی البیواتی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی
 است که قائم است بذات خود و مقوم است بر این اعراض و آنکه

ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم
فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت تعبیر از
حقایق فصول بر وجهی که ممت از شوند از ماعد اخذ و تعبیر این لوازم
با لوازمیکه ازینها انخابا باشد مقدمه الیت ممنوع و کلامیت
نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن
عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت جوهر
خارج است از آن عین واحد و قایم است با او و دعوی آنکه اینجا
امری است جوهری و رای عین واحد در غایت سقوط تخصیص قضی
که کشف ارباب حقیقت که مقبلس است از مشکاکة نبوت بخلاف
آن گواهی میدهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل و استدلال

میدهند

الحق و هویدی السبیل -

رباعیات		
تحقیق معانی از عبارات مجوی خواهی یا بی ز عدت چهل شفا	بی زرع قیود و اعتبارات مجوی قانون نجات از اشارات مجوی	ایضا

مشتی بوقوف بر موافق قانع هرگز نسود تا نکنه رفع حجب	شد قصد مقاصد ر مقصد مانع انوار حقیقت از مطالع طالع
ایضا	
در رفع حجب کوشش در جمع کتب در جمع کتب کجا بود نش حجب	کز جمع کتب نمی شود رفع حجب طی کن همه را و عدالی الله و تب
لا بحیث ۲۹	
<p>عظیم ترین حجابی و کشف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تعلقات و تعدد آن است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن با حکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و مجو بان را چنان مینماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی مبسوم ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواستند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نه از حیثیت بنی و از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم است پس فی الحقیقت حقیقت وجود بخیران بر وحدت حقیقی خود است که از لای بود و باید خواهد بود و اما بر نظر اخبار بسبب احتیاج بصورت</p>	

کثرت احکام و آثار مقید و متعین درمی آید و متعدد و دشوار گشت نماید -

رباع

بحریت و جوه جاودان موج زلفان	زان بحر زنده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

ایضا

بنگر بجهان سر آبی نهان	چون آب حیات در سیاهی نهان
پیدا آذر بحر ماهی ابنوه	شد بحر در ابنوی ماهی نهان

لایحه

هرگاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شیخ و صورت است نه ذات و حقیقت الوجود حق و هستی مطلق که هر جا ظاهر است عین مظهر است و در همه مظاهر ندان ظاهر است -

رباع

گویند دل آینه این عجب است	در روی رخ شایان خود بین عجب است
در آینه روی شایان نیست عجب	خود شاید و خود آینه هم این عجب است

ايضا

ای آئینه را و ادجلی صورت تو	یک آئینه کس ندید بصورت تو
فی می که ز لطف در همه آئینه ها	خود آمده دیدی نه صورت تو

لاکچ ۳۱

حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق عمیه
موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قیل کل شیئی
فیه کل شیئی صاحب گلشن راز گوید۔

سبت

دل یک قطره را اگر بر شکافی	ابرون آید از و صد بحر صافی
مستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه درویند او در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لاکچ ۳۲

هر قدرت و فعل که ظاهراً از منظر صادر می نماید فی الحقیقت از حق
و در آن منظر ظاهر است نه از منظر بشر بشری رضی الله عنه و حکمت علیها
و افضل للعین بل الفصل لرجائیهما فاطمات العین ان یضاف الیهما فعل

پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت اولی
از جهت نفس او و الله خلقکم و ما تعلمون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را
از حضرت بخون میدان -

رابع

از نامه عجز و نیستی مطلوب است
این اوست پدید آمده در صورت
هستی و تو عجزش ز ما مطلوب است
این قدرت و فعل از آن بهانه است

الضی

چون ذات تو منفی بود ای صاحب
شیرین مثلی شو مکن روی ترش
از نسبت افعال بخود باشش
بست العرش اولایم نقش

الضی

وصافی خود بر غم حاسد تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو
ترویج چنین متاع کاسه تا کی
فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لا یحیی

چون صفات و احوال و افعال که در نظام هر ظاهر است فی الحقیقت مبادی
بجای ظاهر و آن مظاهر است پس اگر احوال و بعضی از آنها شری

و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امر وجودی دیگر تواند بود زیرا که وجود
 من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امر وجودی که شری متوهم میشود بواسطه
 عدمیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو
 امر وجودی —

رباع

بر غنک که از قبیل خیر است کمال	باشد ز نفوت ذات پاک متعال
بر وصف که در حساب شر است و بال	وارد بقصور قابلیت مال

حکما در آنکه وجود خیر محض است و دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح
 مثالی پیدا آورده گفته اند که مثلاً بزرگ مفید شمار است و شتر است
 نسبت با شمار شتر است و نه از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات
 و هم وزیر که از این جهت کمال است از کمالات بلکه از آن جهت است
 که بسیج شده است و هم و همول اشیاء را کمالات لایق خود بخوبین
 قتل شد که شتر است و شتر است از جهت قدرت قاتل است قبل
 با قاطعیت است با قاطعیت عفو بقول مرطع را بیک از جهت نوال
 حیاته است و آن امر است عذی الی غیر ذلک من الاست

رباع

ہر جاکہ وجود کرده سیر است ایدل	میدان یقین کہ محض خیر است ایدل
ہر شے ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شے متقضا غیر است ایدل

لاکھ ۳۴

حضرت شیخ صدر الدین قزوینی قدس سرہ در کتاب شرح فصوص منیر فرماید کہ علم تابع است مروجہ در آبان معنی کہ ہر حقیقتی از حقایق را کہ وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کما لا و نقصاناً پس آنچه قابل است مروجہ در اعلیٰ الوجہ الا تم والاکمل قابل است مروجہ ماعلیٰ ہذا الوجہ و آنچه قابل است مروجہ در اعلیٰ الوجہ الانقضا متصف است بعلم علیٰ ہذا الوجہ و غشای این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در ہر حقیقتی کہ احکام وجوب غالب تر آنجا وجود و علم کاملتر و در ہر حقیقتی کہ احکام امکان غالب تر آنجا وجود علم ناقص تر و غالباً کہ خصوصیت حکم تابعیت علم مروجہ را کہ در کلام شیخ واقع شدہ است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعہ مروجہ در اچون حیات و قدرت و ارادت و غیر نامہین حالت است و قال بعضہم

قدس الله تعالی اسرار ہم سچ فردی از افراد موجودات از صفت علم
 عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکے آنکہ بحسب عرف آنرا علم میگویند
 و ہر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقولہ علم است زیرا کہ ایشان
 مشاہدہ میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه و بر جمیع موجودات
 و از قبیل قسم ثانی آبت مثلاً کہ بحسب عرف آنرا عالم میدانند اما فی بنیم
 اورا کہ تمیز میکنند میان بلندی و پستی و از بلندی عدول میکنند بجا
 پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متغلی نفوذ میکند و ظاہر
 متکاثف را ترطیب میکند و میکذردالی غیر ذالک پس از خاصیت
 علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت بان
 اما درین مرتبہ علم بصورت طبیعت ظاہر شدہ است و علی ہذا القیاس
 سرایتہ العلم فی سایر الموجودات بل سرایتہ جمیع الکمالات المتعالیہ
 للموجودات فی الموجودات باسرا -

رباعی

بستی بصفا تیکہ درو بود نہان	دارد سیریان در ہمہ اعیان جمہا
بر وصف ز عینی کہ بود قابل آن	بر قدر قبول عین گشتت عیان

و دیگر آنکہ بحسب عرف آنرا علم میگویند

الحیث ۳۵

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست در
 ذوات جمیع موجودات بحثی که در آن ذوات موجودات عین آن
 ذوات است چنانکه آن ذوات در روی عین وی بودند همچنین صفات
 ۵ کامله او بکلیتها و اطلاق در جمیع صفات موجودات ساری اند بشما که
 در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشان اند چنانکه صفات ایشان
 در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم
 در ضمن علم عالم تجریات عین علم عالم تجریات است و در ضمن علم عالم
 بکلیات عین علم عالم بکلیات است و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین
 ۱۰ علم فعلی و انفعالی است و در ضمن علم دوقی و وجدانی عین علم دوقی
 و وجدانی است تا فایده که در ضمن علم موجوداتی که کجب عرف ایشان
 را عالم نمیدارند عین علم است که لایق حال ایشان است و علی بن اقیاس
 فی سایر الصفات و الکمالات —

نمیدارند

رباعی

۱۵ ای ذوات تو در ذوات انعام ساری
 اوصاف تو در صفات شما متواری

وصف وجودات مطلقیت انبیا	در ضمن مظاهر از تقیہ عاری
لایح ۳۴	
<p>حقیقت هستی ذات حق است سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبار آن صفات او و اظہار او و خودش را مقبلت ببنده النسب والاعتبار فعل و تاثیر او و تعینات ظاہرہ مترتبہ علی هذا الاظہار آثار او —</p>	
رباعی	
خود را بشیون ذاتی آن پرده نشین زین نکته که گفتیم ای طلبکار یقین	شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین دست و صفت فعل و اثر چیست بین
لایح ۳۵	
<p>کلام شیخ رضی اللہ عنہ در بعضی مواضع مخصوص مشعر بانست که وجود جمع اعیان ممکنات و کمالات تابعه موجود را مضاف بحضرت حق سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین الفاظہ وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیان است و توفیق بیان این دو سخن آنست که حضرت حق را و بجای آنست بکی تجلی علمی عینی که صوقیہ تعبیر از آن بغیض احدس کرده اند و آن عبارت</p>	

در بعضی مواضع مشعر بآنست که حضرت حق را و بجای آنست

اینجا از تفسیر فیض است

از ظهور حق است سبحانه از لا در حضرت علم بر خودش بصورت اعیان
و قابلیت و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی وجود
که مقترن شود بفيض مقدس آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه
و تعالی منصف با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی منترتب بر تجلی
اول است و مظهر است مرکبات را که تجلی اول در قابلیت و
و استعدادات اعیان اندراج یافته بود -

رباعی

یک وجود نفس بسته صد گونه	یک وجود نصیب هر یک واده جدا
آن جو نخستین از لا بود و بر	این جو دین است ترتب ابتدا

بس اضافت وجود و کمالات تابعه موجود را تحت سببانه و تعالی
باعتبار مجموع تجلیین است و اضافت وجود بحق سبحانه و تعالی
و اضافت توابع با عیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که منترتب نمیشود
بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود
در ایشان مقتضای تجلی اول -

رباعی

بشنو سخن مشکل و سه مغلق	هر فعل و صفت که شد با عیان ملحق
از یک جهت آن جمله مضاف است	و زوجه در جمله مضاف است
و فی بعض النسخ مکان لفظ الخاتمه وقع لفظ	
خاتمه	
<p>چون مقصود از این عبارات و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سیران نور وجود او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب اقتباه بشنود هیچ ذات از مشاهد جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مظاهر کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب وافی لا بزم برین قدر ختصا افتاد و برین چند رباعی اقصا کرده شد -</p>	
رباعیات	
جامی تن زن سخن طرازی چمن	افسون گری فسانه سازی تاب
اطهار حقایق سخن بست خیال	ای ساده دل این خیال بازی تاب
الض	
در زمره فقر عیب پوشی بهتر	در نکته عشق تیر پوشی بهتر

تذیل

چون بر رخ مقصود نقابت سخن	از گفت و شنود ما خوشی بهتر
ايضا	ايضا
تا کی چو درای کردن افغان و خود	بکدم سوارین هرزه درانی خاموش
گنجینه در کافایتی نشوی	مادام که چون قصه کردی همه گوش
ايضا	ايضا
ای طبع تر گرفته و سواس سخن	میدار کرا بل و انشی پس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار خود	کین در نشو و نشسته با کس سخن
ايضا	ايضا
یک خط بنهر کی لب اندر کش	و آنکه تنق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن بال پرواز نیست	پاور دامان و سر کین اندر کش
ايضا	ايضا
ای کرشمش افتاده چاکت بکفن	اوقوده مکن ضمیر پاکت به سخن
چون لال تو اوقوده رو گرس ازین	لب بجشائی بنطق خاکت بدین
ايضا	ايضا
ممشوقه یکیت ایکه بنیاده پیش	از بهر نظاره صد هزار ایینه پیش

در هر یک از آن آینه ها بنموده	بر قدر صفت و صفا چهره روشن
الف	ب
در کون و مکان نیست عینا خبر یکی حق نور و تنوع ظهورش عالم	ظاهر شده آن نور با انواع ظهور توحید همین است دگر و هم و غرور
الف	ب
حق وحدانی و فیض او وحدانی هر گونه تفاوت که باشد مبی	کثرت صفت قوایل امکانی باید که از اختلاف قابل دانی
الف	ب
عالم همه پیشه های گوناگون بود پیشینه که سرخ بود یا زرد و کبود	کافا د بر آن پر تو خورشید وجود خورشید بر آن هم بهمان رنگ نمود
الف	ب
چیزیکه ناشی بیک منوال است در نزد نظر گرچه لغت ای دارد	و اندر صفت وجود بر یک حالت این نیست بقا تجدد و امثال است
ت	ت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	دقتنا	دقتنا	۲۸	۳	در موجود مطلق	در وجود مطلق
۵	۵	کسریا	کسریا	۲۹	۱	مرکب ای مالاخر	مرکب ای مالاخر
۳	۳	بعجز	بعجز	۳۰	۹	نہ طرف وئی	نہ طرف وئی
۱۲	۱۲	بکشائے	بکشائے	۳۱	۲	حسب	حسب
۳	۳	محنت	محنت	۳۲	۵	علی سبیل الید	سبیل القبلتہ
۶	۱۱	در جمیع باب	در جمیع باب	۳۳	۲۵	در جمیع باب	در جمیع باب
۸	۱۲	خواہند	خواہند	۳۴	۲۵	تا غیر انفعال	تا غیر انفعال
۶	۴	ز در در چشم	ز در در چشم	۳۵	۴	در رفض	در رفض
۹	۱۳	وصف کامل	وصف کامل	۳۶	۱۲	رعبرت	رعبرت
۱۰	۸	صیاحت	صیاحت	۳۷	۵	در و حقیقہ	در و حقیقہ
۱۲	۱۲	ناظمہ	ناظمہ	۳۸	۴	مرحوات تکریم	مرحوات تکریم
۱۳	۹	چنان	چنان	۳۹	۱۲	الہند و بکند	الہند و بکند
۱۵	۱۱	وامرادات	وامرادات	۴۰	۲	بالوازمیکہ	بالوازمیکہ
۱۵	۱۵	یگانہ باشی	یگانہ مانی	۴۱	۲	ہرگز	ہرگز
۱۶	۱	ہستی محنت	ہستی محنت	۴۲	۳	بحریت وجود	بحریت وجود
۸	۸	امریت	امریت	۴۳	۴	وینجا	وینجا
۶	۹	از نسبت ہمہ	از نسبت ہمہ	۴۴	۱۰	بس	بس
۱۰	۱۰	از نسبت کات	از نسبت کات	۴۵	۳	سوازین	سوازین
۲۱	۵	فی حد ذاتہ	فی حد ذاتہ	۴۶		تمت تمام شد	
۲۲	۱	بدہ و درو	بدہ و درو	۴۷			
۲۳	۴	وار دگرد	وار دگرد	۴۸			
۲۴	۱۱	اعیان ثانیہ	اعیان ثانیہ	۴۹			
۲۵	۲	باز است	باز است	۵۰			
۳	۳	من لغیہ	من لغیہ	۵۱			
۲۵	۱۰	بے غایاتہ	بے غایاتہ	۵۲			

استعار

دار الطبع انجمن اخوان الصفا میں بالفعل کتب مندرجہ ذیل مکمل موجود ہیں جن صاحبوں کو اسکی خریداری منظور ہو، ہر قسم سے درخواست کر سکتے ہیں۔

ردیف	نام کتاب	تقریب	نام مصنف	تقریب	کیفیت
۱	تنزیلات مستنہ	تقریب	مولانا ابو العلوم علیہ السلام	۷	
۲	لوائح شریف	۷	مولانا عبد الرحمن جامی	۸	
۳	روزنامہ خانگی	=	=	۹	یہ کتاب خانگی اخراجات پرورش کسی کے کام آتی ہر

صاحب کسی کتاب کے ہر نسخہ ایک دفعہ میں خرید فرما دیں اور انکی خدمت میں ایک نسخہ

موقوفیت یا فیصدی کمیشن مجرب دیا جائیگا

محمد رفیع الدین
مدیر دارالطبع

به طاعت و خدای است
 که در این دو عالم است
 که در این دو عالم است
 که در این دو عالم است

وَمِنْ يَوْمِي الْحِكْمَةُ فَقَدْ أَوْتَىٰ حَسِيرًا كَثِيرًا

بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَىٰ وَقُوَّةِ كِتَابِ تَطَاب

الْمُسْتَبَيِّ

شَرَاهُ

دَرَاثَات

وَحَدَّثَهُ وَجُودُ رَجُلٍ الْعِلْمُ لَمْ يَلِدْ أَبَدًا قَدْ سَمِعْتُ بِأَيْتِمَامِ الْقُلُوبِ فِيهِ مَجْدُ الْيَوْمِ

وَرَدَ الطَّبَعُ بِمَنْ أَخُو الصَّفَا مَتَّى أَبَا دُرٍّ مَطْبُوعٌ

وَمَنْ يُوْتِي الْحِكْمَةَ فَاَوْتَى خَيْرًا كَثِيرًا

بِعَوْنِ اللَّهِ وَقُوَّةِ كِتَابِ مُسْتَطَابٍ

المسحوق به

شیرازی

از تصانیف ملک العلماء بحر العلوم مولینا عبد العلی رضی اللہ عنہ

باتمام ضعف العباد سید محمد یوسف الدین

در دار الطبع انجمن اخوان الصفا می حیدرآباد دیوبند طبع پوشید

چون همین دانش دانش خداشناسی است و کتب این دانش خدیه کیاب این خیر
 بنخواهد که از کتب این دانش خدائیکه معتبر و صحیح دریا بد بر اسطه چاپ رنگ از زانی یزد
 اما اگر جوان و خداخواه آن اگر تواند فیض باسانی برگیرند باری از دانش خزینه آن خدیه
 کشور معنی نسخه چند که در می یابد بر وسع چاپ میکشد بگو که بدین حلیله همراه پذیرای دلها
 بدست آرد.

از آنجا که سخن از سخن بر سخن بدین ترتیب لغتی از کلمات آن خود کشور معنی - نیز
 پائین می نگار و تا باشد که دانش آموزان روزگار از آن بهره گیرند.

میفرمودند آموزنده تا از رسمی دانش برگزیده بوالامرتبه تحقیق رسیده باشد
 دانش آموزان این شگرت دانش حرفی در دنیا آموزد تا کی او را که و کوتاهی دانشش با نسوخته
 رساند و نشود که دیگر آدم زاد از احادش نافرجامی و بربادی ایمان برگیرند.

میفرمودند دانش خداشناسی بیدریزه گری آسپه بندگان نیاید اگر این جامه بدست
 دست ندهد شاید که آدم زاد کور فرود شود تا چارای دانش آموزی در آویزد که در حرکت الهی

والا پایہ اگہی داشتہ باشند الا پاگہی کردار نتوانست رسید باری از نقار ہم سبب
 نمود و اگر چه پیدایش انگیزند دانش از ترجمانی بیش نیست مگر ہمین دانش و اسپین دم
 بکار آید و پس از فرو شدن سبب جاوید سعادت گردد۔

فہرست کتب کہ زیر چاپ است

(۱) لوائح شریف از مولینا عبدالرحمن جامی قدس سرہ

(۲) فصوص الحکم از شیخ محی الدین ابن عربی

(۳) کچکول از شاہ کلیم اللہ جہان آبادی

آنانکہ این کتب خوشگوار باشند ازین خیر گال خواستاری نمایند۔

سید محمد یوسف الدین

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي تنزه عن كل نقص وتقيد وتقدر عن كل ما يورثهم في الكائنات

من تجدد فهو المحمود في كل مظهر وهو العبود في كل مسجود وشهد ان لا اله الا هو

وان محمد مظهر الاتمام رسوله وعبيده صلوات الله وسلامه عليه وعلى اله وازواجه و

واهل بيته واصحابه اجمعين اما بعد فيقول الفقير الى الله الرحمن الرحيم عبد العلي

ابن الواقفي، على اسرار الله نظام الدين محمد الانصاري التي كنت صنفتم رسالة

عربية فيما عليه الصوفية الكرام واوليا العظام من مسئلة وحدة الوجود وشهود الحق في كل

مرجوع بيان التنزيلات الشفية التي للذات فيها ظهور وللعباد والمصطفين فيها الحق

شهود ثم امرتني بان احرم رسالة فارسية في تبيان تلك المسئلة من امره مطاع

والخالقة عنه لا يستطاع الذي اقترع في قالب السخاء والنزال والبس من الجود عليه الكمال

واعطاه الله تعالى الخلق الكريم وجعله مورد عنايات الرحيم الامير ابن الامير الزواب الجبار

محمد طيخان انور الديخان بہادر عالمہ اللہ تعالیٰ باحسان فامتثلت الامر ووجبت

عنان التحریر الیہ افاض ختامہا بالاحتتام اللہم جعلہا تبصرة لكل طالب مبتدؤ مذکرة

لکل منیتہ فیہنا انا اشروع ہذا لکمہ ذات واجب سبجاً تعالیٰ عبارت سہ است از وجود

وجود معین حقیقت و سہ است سبحانہ مراد نیست از وجود مصدر یکہ مفہوم ہوا ہست

چہ این معنی اشتراعی است تعالیٰ عنہ کیوں نہ المعنی عنینہ بلکہ وجود

عبارت سہ است از حقیقتی کہ صدق وجود مصدر ہی است و نفس ذات خود کافی است

و موجودیت پس ذات حق سبحانہ نفس وجود سہ است و در مرتبہ ذات خود ہی است

از شوب کثرت و ماسوائی و سہ کہ جبر سہ است بجا لم شیونات و تعینات و نظام ہوا

سبحانہ و تعالیٰ و او سبحانہ ظاہر سہ است درین شیونات و ماسوائی است و دان

نہ بیان مطلقہ و نہ بیان اتحادی و مثل این سیران سیران واحد است و اعداد کہ

اعداد عبارت سہ است از وحدت، لہذا زیادہ پس عین واحد ظاہر سہ است و کثرت و

این کثرت فی ذاتہا وجود ندارد و این کثرت موجود و ظاہر سہ است بوجہ ذات وی

سبحانہ کہ عین وجود سہ است بلکہ ہوا و سہ سبحانہ ظاہر سہ است درین کثرت

۱۰ هو الاول والاخر والظاهر والباطن سبحانه الله عما يشركون پس ذات واجب
 سبحانه وجود مطلق است از هر قیودی حتی که از قید اطلاق نیز مطلق است و در مرتبه
 ذات خود نیست کلی و نه جزوی و نه واحد بوجه ذایده و نه کثیر و نه هیچ وصفی زاید از اوصاف
 و ادب سبحانه منزه و مقدس است از نقیذات و در مرتبه ذات خود واحد است بمعنی آنکه
 ۵ نیست ترکیب و می اصلا و ادب است سبحانه تعالی واجب الوجود بذات خود و عالم
 عبارت است از تعنیات و شیونیات این ذات که وجود مطلق است پس او سبحانه حق
 منزه است در حد ذات خود و ادب است مشبه و مظاهر کونیه و ذات حق سبحانه تعالی
 را دو کمال اند ^۱ یک کمال ذاتی که او سبحانه و تعالی کامل است بذات خود واجب الوجود
 است بذات خود بلکه عین وجود است و حاضر است بذات خود نزد ذات خود و غنی است
 ۱۰ درین کمال از عالم که عبارت است از ماسوا می و از تعنیات و کمال و یک کمال اسمائی که عبارت
 از تصدیف شدن ذات بصفت ذات و بصفت افعال و بصفت فعلیه انفعالیه
 و موسوم بودن با سماء اسم عبارت است از ذات مقیده بصفت و انصاف باین صفات
 ممکن نیست مگر بعد ثبوت اعیان چه علم بلی معلوم متصور نیست و نه قدرت بلی مقدور
 و نه خلق بلی مخلوق و بهرین قیاس و اعیان چون ثبوت علمی یا فمندی مثل وجه و عینی
 ۱۵ پس علم بان اعیان متعلق شد پس این معلومات حق سبحانه و تعالی را عالم گردانیدند

۱۰ چه علم تابع معلوم است و این اعیان چون باستحقاقات خود تصریفی یافتند علم آنها متعلق شد بوجهی که بودند و همچنین این اعیان مقدر و مراد شدند و قدرت و ارادت آنها تعلق گرفت پس حق را قادر و مرید گردانیدند و برین قیاس صفات دیگر پس در کمال اسمائی غنا ازین اعیان نیست و اما اسماء حسنیه خواه تزیینیه اند یا تشبیهیه پس ظهور آن بوجهی که احکام آن ظاهر می شود بلی مجالی و مظاهر ممکن نیست پس ظهور آن اسماء با احکام موقوف بر وجود مظاهر است در خارج پس کمال اسمائی متصور نیست مگر بعد وجود عالم پس حق تقاضای اعیان عالم را موجود ساخت و مظهر اسماء می خود گردانید تا اسماء و احکام اسماء ظهور یابد و کمال اسماء بر وجه کمال حاصل شود پس در ظهور اسماء غنا از وجود خارجی عالم و نیست غنا الا در مرتبه کمال ذاتی چنانچه حافظ شیرازی میفرماید -
شعر پر تو معشوق گرفتار و بر عاشق چه سود که مابد و محتاج بودیم او بهماشتاق بودا

و شاید است با آنکه گفته شد این حدیث قدسی که کثر الخفایا فاجبت ان اعرف خلق الله تقاضای میفرماید که بودم من گنج خفنی در غیب پس دوست داشتیم که معرفت شوم و ظاهر گردم پس پیدا کردم خلق را تا مظاهر من و اسماء من شوند و این حدیث اگر چه محدثان حکم بضعف آن میکنند لیکن صحیح است نزد اهل کشف که صحیح گردنا از جناب سید عالم صلی الله علیه و سلم از آنچه گفتیم ظاهر شد که حقیقت و ادب

سجانه وجود مطلق است و حقیقت حقایق ممکنات شیرینات و متعینات اوست پس
 واجب ممکن نمی تواند شد و ممکن واجب نمی تواند شد و مطلق را واجب لازم است و متعین را
 امکان و محال است که مطلق عین متعین گردد و بسبب آنکه اصلا تفاخر نماید و اطلاق مطلق
 باطل شود و نیز محال است که متعین عین مطلق گردد و به اطلاق تفاخر نماید که تعین از متعین
 باطل و زایل نمی شود و اصلا در واقع اگر چه زایل میشود و در شهود چنانکه سالک چون در مرتبه
 خفای الله رسید تعین مشهود و وسیع نمی باشد و داخل از تعین خود میشود و اما در واقع
 تعین منقطع نمیشود و نیز ظاهر است که حق سبحانه در کمال اسماء غنی از عالم نیست اگر چه در مرتبه
 کمال ذاتی خود مستغنی است و نیز ظاهر شد که او سبحانه حق منزله است در مرتبه ذات و اوست
 سبحانه مشبیه در مظاهر پس اوست جامع میان تشبیه تنزیه و نیست منزله محض بوجهی که
 قابل اوصاف تشبیه نباشد اصلا چنانچه اشعریه میگویند چه تنزیه باین وجه تقدیر است و نیست
 مشبیه محض چنانکه مجسمه میگویند چنانچه تشبیه تحدید است و الله تعالی منزله است از هر تقدیر
 و تحدید و او سبحانه مشبیه است در عین تنزیه که اوست با تنزیه خود در مظاهر و منزله است
 در عین تشبیه چنانچه ایاں با کمال اند و اوست موجود پس مشبیه بجهت چنان باشد و در قرآن شریف
 نصوص داله بر تشبیه کثیر اند از نصوص داله بر تنزیه و شهادت درین نصوص که بر تاولین
 و نفس تنزیه را بران قریه گیرد انیده اند شیخ الکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره

فرموده اند که مثل ایشان مثل کسی است که ایمان آورد به بعضی و کفر کند به بعضی نیز میگویند
 که عقل القیاف او بجانند باوصاف تشبیه محال میدان پس عقل تفریه است بر تاویل
 نفوس تشبیه و شیخ اکبر میفرماید که عقل حکم میکند به ثبوت رسالت رسول صدق ایشان
 و اخبار سبب دلالت معجزه و رسول کرام خبر داده اند به ثبوت صفات تشبیه پس می باید
 که این اخبارات نیز صادق باشد پس ثبوت تشبیه لازم می آید بر عقل پس باز با آوردن
 از احکام نفوس تشبیه از اعلاط عقل است پس اعتماد بر این عقل نشاید و شیخ اکبر قدس سره میفرماید
 در بیان تشبیه و تنزیه فان قلت بالتقریه کنت قییدا وان قلت بالتشبیه کنت محمدا
 یعنی پس اگر تو گوئی تنزیه فقط تشبیه قیید کننده مرادند او غیب یعنی منکر ظهور و
 میثقی با وجود و کلام الله تعالی له خود را وصف کرده است وجود و ظاهر اگر تو به گوئی تشبیه
 چنانچه همه گویند الله تعالی مجسم به تشبیه پس میثقی حد کننده مرادند تعالی را
 با وجود و کلام الله تعالی حد ندارد باز میفرماید شعر وان قلت بالامرین کنت مسددا علی
 وانت امامنا فی المعارف سیدنا یعنی اگر نائل شوی بهر دو از تنزیه و تشبیه یعنی بهر دو
 حق سبحانه و تعالی در حدین تشبیه و تشبیه و همین تنزیه شوی مسدود و معرفت الهی و شوقی امام
 و سر زار و معارف الیه باز میفرماید هر فن قال بالاشتغال کان مشرکا و من قال
 بالافراد کان سویدا یعنی هر کس که بگوید اشتغال اشتغال وجود یعنی مجرد است

متحدّه و مباحین الذحق را وجود علیّه و ممکن را وجود علیّه پس امر شرک است و شرک یک
 امر تقالیه را گردانید و این شرک مخفی است و کسیکه بگوید یا احد بودن و فرد بودن وجود
 که وجود نفس ذات حق است و واحد است و کثرت مظاهر او منافی وحدت نیست پس است
 انشخص موعده باز میفرماید شجر فایاک و التثبیه ان کنت ثانیاً یا وایاک و التنزیه ان کنت
 مفرداً لفظ ثانی لای صیغه اسم فاعل است بمعنی ثانی کننده و یا بمعنی دومی یعنی باز دار
 نفس خود را از تشبیه مفرد اگر هستی تو ثانی کننده حق را و یا اگر هستی تو دوم کننده حق در وجود
 یعنی قایل تشبیه با این طریق شش که خود را یک موجود دانی و حق را موجود دوم مبین
 از خود و شبه بلکه باید که قایل تشبیه شوی در مظاهر شبهه و باز انفس خود را از تنزیه اگر باشی
 تو مفرد یعنی جدا کننده و تنزیه را از تشبیه با جمله باید که قایل شوی تشبیه در عین تنزیه
 و به تنزیه در عین تشبیه باز میفرماید شجر فایاک انت بل انت هم و تراه فی عین الامود
 سرخا و تمییزه یعنی پس نیستی تو عین آن حق چه حق وجود مطلق است و تو تنقید و تمییز
 هستی چگونه عین مطلق باشی بلکه تو عین حق هستی بحسب حقیقت که حق متعین شده است
 در حق می بینی حق را در عین موجودات سرخ خلاص از قید تعین و تمییز بقید تعین یعنی
 ظاهر و برین تعین فلا موجود و لا اله الا الله

و سرخا و تمییزه چنانکه در حق می بینی سرخ میفرماید شجر فایاک مصورا یا مصور گفتنت

۱۰ باطل آمدن از صورت رتنت نامصور یا مصور و شپا است که همه مخرست
 بیرون شد ز پوست یعنی الله تعالی را نامصور و بلی صورت گفتن تو یعنی
 منزه گفتن تو باطل آمد و همچنین مصور و می صورت گفتن تو باطل آمد پس خلاص شدن
 از صورت و نیت این گفتن تو از صورت خلاص شدن یعنی تنزیه محجوب قول باطل است
 که این تنزیه نیست حقیقه بلکه تشبیه مجر دست و تقید است به بودن و بر صورت و تعیین مجر و از
 امکان باین مراجع اجماع دارد و چون تشبیه محجوب قول باطل است که تقید وجود است در تعیین
 احجام نامصور یا مصور یعنی منزه و ش گفتن چنین ناس است که همه مخرست بیرون شده
 از پوست یعنی فانی فی الله گشته و باقی شده به بقا حق حقیقت امور بر و گشته
 که او تنزیه میگردد و همین تشبیه و تشبیه در عین تنزیه چنانچه در آیات سابقه فرموده اند -
 ۱۱ از تو ای بے نقش با چندین صورت بهم مشبیه هم موجود غیره سر و منکران از مستحکمین
 فلاسفه گاهی الباطل آن باین وجهی کنند که آنچه گفته شد است مخالف عقل است بدیهه
 عقل حکم میکند باستی که ظهور واحد در کثیر پس وحدت وجود درست نمیشود و جواب
 آنست که عقل متوسط که مراض بکسب علوم باست لالات عقلیه است و حده وجود ظهور
 واحد را در کثیر محال میداند لیکن حکم این عقل اقتضا ندارد و است لالات عقل خا از اغالیط
 ۱۵ شعر پای است دلایان چو بین بود - پای چو بین سخت بے تکین بود - و اگر

عقل حقیقت واقعی همه امور است دل خود یافتنی حاجت بسوی ارسال رسل و انبیا

نشده و چون حاجت بعثت رسل و انبیا شد معلوم شد که عقل استدلالی قاصر است
از درک اسرار الهی پس حکم عقل استدلالی لائق تعویل و اعتماد نیست و این حکم
بیدیه مذکوره حکم عقل نیست بلکه حکم وهم از غلبه ضلال شیطان است که او حکم طال را
بدی می نماید لهذا عقل استدلالی مشوش است درین حکم گاهی بطلان ظهور واحد در کثیر
حکم میکند و گاهی بتجويز آن میکند یعنی بنی که این عقل حکم میکند بوجود ماهیه واحده که
آزاکلی طبیعی می نامند در اشخاص کثیره پس کجا مانند بیهوشه استحاله ظهور واحد در کثیر
و اما عقل کامل که منور بنور آلهی است و تابع رسل کرام است و ایمان با نچه اخبار کردند
رسل آورده است پی تاویل و علوم را از مشکوه رسل و انبیا و کثرت صحیح معارضه بکتاب
و سنت بگیرد و این عقل واجب الاتباع است و این عقل ظهور واحد را در کثیر محال
نمیداند بلکه او مشاهده این ظهور میکند و این را ثابت واقع میداند و منکران از تکلمان
خاصه میگویند در الباطل که وحدت وجود و ظهور حق در کثرت ممکنات مخالف بعثت
غریب و شرعیت حکم بطلان آن میکنند و جوابش آن است که شرعیت آن نیست
که تکلمان از آرای خود استخراج کرده اند اگر مخالف این آرای باشند پس ضرر نمیدارد
بلکه شرعیت آن است که الله تعالی خبر داده است بر بیان محمد صلی الله علیه و سلم

۱۰ وان کتاب سنت است و این وحدت وجود و ظهور واحد در کثیر مخالف کتاب سنت
 نیست و نیست مخالف مگر تا ویلات متکلمان را که مرکبات و سنت رست و سید الطائفة
 جفیه بغدادی قدس سره فرموده اند که علمنا هذا مقید بالکتاب و السنّة یعنی علم ما که قوم
 صوفیه ایتم این که از کشف حاصل است مقید است بکتاب و سنت و کتاب و سنت مؤید
 اوست و تأیید کتاب و سنت ظاهر است از آن جمله که توحید است لا اله الا الله
 چه معنی بتاویل آن است که هیچ الهی موجود نیست مگر الله پس از آن لازم است که
 هر چیز که اله ظاهر است عین الله است و اله عبارت است از معبود و معبود و راجعت
 عبارت است از آنکه پیش و کسی متذلل شود و نیست موجودی که پیش و می
 موجود آخر متذلل نیست پس لازم آمد که هر موجود عین الله باشد بحسب حقیقه پس
 ۱۰ معبود در اله و حقیقه الله است که در و معنی ظاهر است اگر چه عباد از راه حماقت ندانند
 و متکلمان در کلمه توحید تاویل میکنند باین وجه که نیست اله حق که شرع اجازت داده باشد
 عبادت آن موجود مگر الله پس اگر اله باطل که شرع اجازت عبادت آن نداده باشد
 موجود باشد مضائقه ندارد و نه فهمیدند که این تاویل بعید محض است عبارت بر آن
 دلالت ندارد و مخصوص در بدو خطاب و نیز چون سید عالم صلوة الله و سلامه علیه
 ۱۵ و آله و اصحابه فرمودند از کفار قریش که یک کلمه است که اگر شما باین تصدیق بگوشید

۱۰ **الحکم** ب محمد بشیر پس ابو جبر گفت کلمه واحده است حضرت فرمودند **صلی الله علیه و آله**
 و سلم بلی کلمه واحده است پس ابو جبر و دیگر حاضران از کفار قریش گفتند کلمه واحده را قبول
 می کنیم بلکه ده کلمه را پس حضرت سید عالم فرمودند بگوئید **لا اله الا الله** پس کفار مذکورین
 متغیر شدند و در تعجب ماندند و گفتند که کیف یسبح الخلق الله واحد یعنی چگونه وسعت
 خواهد کرد خلق را سیکه الله که خلق کثیر است و الله واحد و واحد وسعت نمیکند که تعنیت کثیر
 در و سعه حاصل شود و نیز گفتند جعل الالهة الله واحد ان هذا شیء عجیب یعنی ای اگر دانسته
 محمد **صلی الله علیه و آله** و سلم که کثیر را الله واحد و این شیء عجیب است و بعضی از ان کافران
 گفتند ما سمعنا بهذا فی الملة الاخرة یعنی نه شنیدیم بایان اینکه الله کثیر و الله واحد باشد
 و ملت دیگر پس باینکه بنگرید درین قصه بر عین انصاف که مخاطبان از کلمه توحید همین فهمیدند
 که الله کثیر و عین الله اند و در تعجب ماندند و اگر در فهم ایشان می آمد که الله حق عین الله است نه الله
 باطل پس تعجب چگونه از آنها صادر می شد و مخاطبان اهل لسان بودند هر چه فهمیدند معنی لفظ
 همون بود و حضرت سید عالم انکار آن فهم نفرمودند و نفرمودند که ملود از کلمه الله حق است و
 ازین جعل الله کثیر را الله واحد لازم می آید پس معلوم شد که معنی کلمه توحید نفی جنس الله است مگر
 الله تعالی و نیز بروز قیامت و قتی که کافران خوار شدند گفت تا را و غیره معبودهای
 خود را که مایان اینها را که من دود الله اند می پرستیدیم آن معبودان خوار شدند گفت ایشان

۱ کاذب اند و این قول پس حکم کذب ایشان نیست مگر بحجت آنکه این عبادت در پیشین
 و حقیقه عبادت حق بوده که در مجلی و تعیین ظاهر بود و عبادت این متعین نبود پس قول
 این کافران که مایان این تعینات را که سوای الله اند می پرستیدیم کذب بتیان است
 و از آنچه گفته شد معلوم شد که ظهور حق واحد در تعینات و ظاهر کثیره و حین شریعت
 است حاشا که مخالف شریعت باشد و رسل صلوات الله علیهم از نوح و شعیب صالح
 و مهود و مسموت نکردند مگر بسوای الله که ظاهر در ظاهر است چنانکه الله تعالی حکایت
 میفرماید که این رسل بقومهای خود گفته اند ان عبد الله الکلم من الله غیره یعنی عبادت
 کنید الله را نیست الهی مگر ما را غیر و معنی هر الهی که شما بالوهریت آن گمان می کنید
 عین ذات و می است و همون معبود است در هر مجلی و در هر تعین پس این تعینات را
 بگذارید و عبادت آنکس بکنید که ظاهر است و این تعینات و آن الله است و عبادت
 مظهر بگذارید و این آیه نص است که هیچ الهی غیر و معنی نیست و تکلمان بر تاویل خود
 کمر بندند که مراد از اله حق است که بشرع عبادت آن ممنوع نیست و نه فهمیدند که
 لازم می آید که همه رسل صلوات الله علیهم در اول دعوت خطاب بکلام ماول نکنند
 و هیچ یکی از ایشان گاه صریح در طلب انفرامید و این را جایز نمیدارد مگر
 ۱۵ معقود العقل و این ظاهر است و لیکن من لم یعمل الله نورا فما له من نور و نیز الله تعالی

فجر بود هواش فی السموات والارض یعنی همون الله در آسمانها و زمین است و این آیه نص است در آنکه الله تعالی ظاهر است در سموات والارض اسے در نظر متکمل بخش تاویل میزنند و میگویند که لفظ الله در آیه بمعنی معبود است یعنی اوست عباد کرده شده در سموات والارض نه فهمیدند که لفظ الله علم ذات واجب الوجود است و المطلق در غیر معنی و سے رو نیست و با وجود این چونکه معنی آن شد که اوست معبود در سموات و ارض پس لازم آمد که هر چه معبود است در سموات و ارض عین الله باشد و این مورد مطلوب ماست مگر آنکه با معبود را مقید بعبادت شرعی بنسبت پس در نصیحت کلام آیه از جمله الغازیگر دو نیز الله تعالی میفرماید هو الذی فی السماء و الیه فی الارض یعنی آن الله آن کس است که در آسمان الیه است و در ارض الیه است و این آیه نص است در آنکه الله تعالی عین هر الهی است که در آسمان و زمین اند و مستحکمان در تاویل خود که سبب اند التفات بان بناید کرد و نیز الله تعالی میفرماید ان الذین یبایعونک - تحت الشجرة انما یبایعون الله ید الله فوق یدهم - یعنی کسانی که بیعت تو کرده اند بیعت نکردند مگر الله را پس معلوم شد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم عین الله بودند و صحابه در وقت این بیعت شاهد الله بودند در رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مظهر و سبب است باز آنکه فی مود الله تعالی این معنی را و فرمود که دست الله

بر دست صحابه و مبایعین است و آنجا خبر و مکر دست رسول سید عالم بردست آن نبی
 پس معلوم شد که رسول عین الله بود و در شاهده محابه با مبایعین پس دست رسول صلی الله
 علیه و سلم دست الله است درین مشاهده و آیات و احادیث بسیار مودیان معنی است
 که حق ظاهر است درین ظاهر مکنه لکن ذکر آن سودی سوی تطویل لهذا ترک کرده شد
 سوال اگر کسی گوید که چرا این محسوسات مرئی و غیر آن از موجودات مظاهر و مجالی
 حق اند و با حق اتحاد دارند پس عبادت اینها مذموم و ممنوع باشد که این عبادت
 عین عبادت حق است پس میگوئیم در جواب که عبادت این مجالی و مظاهر بر دو گونه
 است یکی عبادت آن متعین بمانه متعین است پس این عبادت شرک است
 و ظلم عظیم است و انبیاء و رسل برای آن مبعوث اند که ازین شرک بازدارند و عابدین
 متعین بمانه متعین خواه این متعین باین حقیقت از الله تعالی و انداز جمل خود
 یا شیرنات و سبب بدانند لیکن در نیت و سبب عبادت آن متعین خاص باشد و
 خواه این متعین را الله حقیقه و اند و خواه مقرب بسوی الله حقیقه و اند بجهت حال شرک است
 و ظالم است بظلم عظیم و غل و زنا است و هرگز این شرک معفو و مغفور نخواهد شد و دیگر چه
 عبادت است که عبادت کند الله را که ظاهر است درین مجالی چنانچه سجده کند بسوی
 این تسغیفات لیکن مقصود و منوی و سبب باشد سجده الله ظاهر به سجده مظهر ممکن پس

این مظاهر قبله عبادت و سستی تعالی شدند پس باید دید که اگر شرع شریف قبله است
 ان مجلی را تجویز کرده چون کعبه پس عبادت باین وجه درست بلکه واجب و اگر شرع
 اجازت نداده است چون منعم و غیر ان پس عبادت باین وجه حرام است و تبعه
 از حق و مشاهده حق و سرداران آن است که اگر چه ظاهر حق واحد است و بحالی بسیکن
 در محلی یقین است که در محلی دیگر نیست و تعیین خواص لازم و عارضه دار و پس از
 لوازم بعضی تعینات آن است که قبله عبادت باشد که عبادت حق ظاهر در آن کرده
 و از لوازم بعضی آن است که قبله عبادت ساخته شود و عبادت در آن نکرده آید و اگر
 کسی از قبله عبادت کند مستحق عذاب و طرد باشد و همچنین هر اعمال مکلف اگر چه از
 شیوئات حق اند لیکن از لوازم بعضی اعمال و تعین آنها آن است که حامل آن اعمال
 مستحق ثواب و رضا حق و قرب الی الله باشد و لوازم بعضی آخر و تعین آنها آنکه حامل
 بان اعمال مستحق عذاب و غضب حق و بعد عن الله باشد و شریعت حق تفصیل آن
 بوجه اتم بیان فرمود پس شرع را نیز ان در اعمال گرفتن ضروری و لازم است و چون
 تفصیل خواص اعمال بوجه مذکور بدون ابانت شرع ممکن نبود و الله تعالی از رحمت خود
 ارسال رسل نمود تا نفع اعمال و ضرر اعمال بیان فرماید و این کلام که گفته شده است
 در انشای مقصود واقع شد الحال باز سیر کنیم آنچه در صد بیان آن بودیم پس

بدانکه ذات الله تعالى وجودی است معرست از جمیع اوصاف عارضه
 و نیست در مرتبه ذات خود موجود یعنی باقام به الوجود بلکه او سبحانه در مرتبه ذات
 نفس وجود است و موجود بنفسه است نه بغير و من وجود که وصف انتراعی است و نیست
 در مرتبه ذات خود و مسدوم و این ظاهر است بلکه او واجب الوجود است در مرتبه ذات خود
 که قابلیت عدم ندارد و بجهت آنکه خود وجود است و هیچ صفته از صفات چون علم و قدرت
 و خالقیت و رازقیت و غیر آن در مرتبه ذات نیست بلکه ذات او سبحانه نفس وجود
 مطلق است و حاضر است ذات او نزد او و او درین مرتبه باکمال ذاتی خود است از وجود
 و استغنا و درین مرتبه غنی است از عالم و ادراک احدی باین مرتبه نمی آید و هر شئی
 باک است درین مرتبه و آنچه حضرت خواجه حافظ شیرازی میفرماید عناق شاکر است
 انشود و دام باز چین - اشارت است باین مرتبه و جناب قدوه صدیقین بعد از
 انبیا و مرسلین امام اولیا مقربین خلیفه رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ظاهر
 و باطن به تحقیق امیر المؤمنین و امام الهادین ابو بکر صدیق رضوان الله علیه فرموده
 العجز عن درک الادرک و الادرک یعنی عاجز بودن از رسیدن ادراک به مرتبه ذات الله سبحانه
 ادراک است یعنی بذات و سبب آنکه ادراک رسیدن محال است پس اعتراف
 بعجز همین ادراک است و کمال معرفت یعنی عجز است و در حدیث شریف واقع است

۱۴ که این بند سجانه جباب من نور ظلمه یعنی ذات الله را حجاب است از نور ظلمت
 مراد از نور اوصاف جمالیه و اوصاف فعلیه اند و از ظلمت اوصاف جلالیه و اوصاف
 انفعالیه یعنی ذات او سجانه که غنی مطلق است و وجود مطلق است مستور در ستر
 صفات است و محبوب ببحاب نقیصت هرگز ظاهر نمی شود پیش انسان و نه پیش
 ملائک مقبرین شعر

ای برتر از خیال قیاس گمان و دهنم	وز هر چه گفته اند و شنیده ایم
----------------------------------	-------------------------------

و این ذات را که وجود مطلق است و با کمال ذاتی خود است و در پرده غیب است
 حسیب الغیب خوانند و این ذات را ظهور است در جمالی و مدرک و مشهود می شود و معارف
 در جمالی و این جمالی تعقیبات و شیوانات ذات اند که غیر تنهایی اند لیکن کلیات این فراتر
 شش اند لیکن دو مرتبه از آنها که تعیین اول است و ثانی که تعدد را درین هر دو راه است
 و هر تعیینی که غرض می شود در تحت آن دو مرتبه است و شرکت را درین دو مرتبه راه است
 و باقی چهار مراتب تحت آن هر چهار انواع را اجناس و اشخاص اند بے شمار و ظهور ذات
 درین مراتب و تعقیبات برای انصاف بحال اسمائی است مرتبه اولی تعیین اول
 و آن عبارت است از ذات حق که متعلق است ذات خود را و عالم را علی الاجمال بآن
 ۱۵ اگر عالم تعدد است بآن ذات و صالح است مظهر عالم را بهیچ امتیاز و تمایز از ذات ندان

و تنصف است نبوت و اسما تمامها علی الاجمال بر وجهی که سمیع از قدریشلا ممتاز و ممتاز
 نباشد و این ذات احدیه محضه است کثر را در آن راه نیست نه اعتباری و نه حقیقی
 همه ممکنات مستهلک اند درین مرتبه و همه لغوت و اسما مضحل منوج اند درین مرتبه و این
 مرتبه را غیب اول می نامند چه ذات از مرتبه غیب الغیب درین مرتبه ظهور کرده است
 اولاد او غیب است مگر از ذوی البصیرة و قاده سرود بتائید آئی که رسیده اند کشف حقائق
 و بعض این مرتبه را عامی نامند **المرتبة الثانية** تعیین ثانی است و آن عبارت است
 از ذات متجهم جمیع صفات و اسما و کلیه و جزیه را علی التفصیل باین وجه که متمیز شود هر یکی
 پس سمیع متمیز گردد از قدر و قدر را از علیم و درین مرتبه کثرت اعتباریه پیدا شد و اسم عبارت است
 از ذات متصفه بصفتی و کمال اسمائی هویدا شد و این اسما اگر چه متحد و متمم از اند لیکن چون که عزیز
 واحد است هر اسمی از ذات تعبیری تواند شد و هر اسمی تعبیر از دیگری میتواند شد و تو ضعیف

هر اسمی بگیرد می صحیح است چنانکه گفته می شود **هو الله الرحمن الرحیم الملك القدوس الخ** -
 و درین مرتبه علم تفصیل با عیان ممکنات علی التفصیل و التیمز حاصل است مرزات الله تعالی
 و اعیان ممکنات ثبت علمی پیدا کردند و این اعیان که در مرتبه علم شربت دارند اعیان ثانی
 نامیده میشوند و و این علم خلاق عالم است که الله تعالی این عالم را مطابق ان علم پیدا
 نمود در خارج بر استعداد اعیان و طریق ایجاد این است که چون ارادة الله سبحانه جلوت

از میگردد یعنی از اعیان آن عین را مخاطب ساخته میگوید که بکلامیکه منزه است
 از حرف و صورت پس آن عین انتقال می نماید و متکون میگردد و عقب این قول بلا ترا
 و معنی را از اعیان استعداد خاص است بوجودی در زمان معین و انصاف باوصاف
 خاصه یعنی هر عین را امکان وجود نیست بنظر ذات وی مگر آنکه متصف بآن اوصاف خاص
 باشد چنانچه عین فضل الصیدین ابو بکر صدیق صالح نیست مگر آنکه در خارج موجود گردد متصف
 بصدقیته و دیگر مقامات و ولایت و عین ابو جمل صالح نیست مگر با انصاف بکفر و هر عین
 از اعیان مظهر اسمی است از اسماء الله و آن اسم رب آن عین است و الله تعالی
 چونکه جبراد مطلق است فاضله وجود نمیکند مگر بحسب قابلیت و استعداد هر عین پس شقاوت که
 بعضی اشخاص راست از شامه استعداد وی و قصور در عین وی است که صلاحیت وجود
 ندارد مگر با انصاف شقاوت و این قصور در منفی نیست بلکه قصور مفاض علیه است این
 متر قدر علی الاجمال و درین مرتبه واجب از ممکن تمیز گشت چه ذات متصفه با صفات کمالات
 واجب است و اعیان که ثابت اند در حضرت علمیه ممکن اند و درین مرتبه دو حقیقت تمیز
 یکی ذات موصوفه با صفات کمالاتیه الهیه و دیگر حقیقت متصفه با صفات کونییه حقیقه اول
 واجب و الله است حقیقه دومی ممکن عاید است و این بخلاف مرتبه تعیین اول است
 که آن مرتبه حدیث جمیع اوصاف الهیه و کونییه است و احادیث جمیع اسماء و جمیع اسماء

اول وصف الهیة وکونیة ومرتبه تعین اول واحد از اصلا کثیر را راه نیست در آن مرتبه
 بلکه احدیت محض است لهذا تعین اول را با حدیث نام نهند و این تعین ثانی را بوجه
 و عین ثابت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم محمد جمیع اعیان است و در اینجا
 فیض مرتبه تعین اول تعین ثانی هر دو مرتبه الهیة اند و ما تحت این مرتبه مراتب ممکنه کونیة
 اند بعد از این تعین ثانی مظهرها متفرق گشته و آن حقیقتی است که صالح است مظهر حقایق
 امکانیه را و همه ممکنات و کائنات ظاهر و موجود می شوند درین مظاهر چون اسم عمن متوجه
 شد بسوی اعیان کائنات و رحمت نمود بر آن کائنات نفث پی کیف نمود و این مظاهر
 متحقق شد پس این مظاهر نفس رحمانی است و این مظاهر رب است که ظاهر شد بر
 درین مبادیک اعیان با بر رسول کرار رسید عالم صلوة الله و سلامه علیه و آله و صحابه
 که این کان ربنا قبل ان یخلق السموات و الارض یعنی کجا بود رب ما پیش از پیدا کردن
 آسمان زمین یعنی قبل پیدا کردن عالم سید عالم فرمود کان فی عمار و ما فرجهما هوا و لا تحتها
 هوا و یعنی بود رب ما در چنانجا که نیست فوق آن هوا و نه تحت آن هوا و ما در هوا
 عالم امکان یعنی رب مظهر ما بود که فوق او ممکن نبود و نه تحت او ممکن بود و در تعبیر ما
 از ممکن تشبیح است چه ما در لغت صحاب قریب اگر بند و اینجا مظهری است که گفته شد و اما
 احمد بن حنبل قدس سره در شرح این حدیث فرمود که کان الله و لم یکن مع شیء یعنی بود

۱ الله تعالى در مظهر عارفیچ از کمالات باو سه نبود و شیخ الاسلام عبد الله انصاری
گفته که این کلام جامع است مرا سرار المرتبه الثالثه مظهر ارواح است که این
تین مجر دست از مواد و عوارض اجسام و الوان و اشکال قابل ادراک خود و بخارج
است و قابل اشارت حمیه بذات خود نیست و این ارواح بر دو قسم اند قسمیکه باین
تعلق ندارد و تعلق تدبیر و تصرف و قسمی دیگر اند که باین تعلق دارند چنین تعلق
دار قسم اول قسمی اند که با یم اند و شاید حق سبحانه تعالی از خود نذر اند و نه از دیگری
منفرد اند و شاید به جمال حق سبحانه و غرق اند و بحر مشاهد حق و این قسم را تعبیر در کتاب
و سنت بلاء اعلی رفته و امید می شود بلاء کم متبیه و اینها مامور بسجود آدم نشده اند چنانکه
فرع شعور است و چون اینها شعور ندارند مکلف بسجود چگونه شوند چنانچه اشاره میکند
بسوی این که گفته شد این آیه که و خطاب المبین و تکیه المبین ابا آور و از سجود آدم علیه السلام

۱۰ لا تمسک ان تسجد لما خلقت بی ری استکبرت ام کنت من العالمین یعنی چه چیز
منع کرده است ترا از این که سجد کنی ان شخص را که پیدا کردم بدو دست خود را بکمر کردی
تو یا آنکه بودی از ملائک عالمیه که مامور بسجود نیستند و در حدیث قدسی واقع است -

ان ذکر فی ملا ذکر ته فی ملا خیر ننم یعنی اگر یاد کند بنده ملا در ملا پس یا دکنم من ان
بنده را در ملائی که بهتر است از ان ملا یاد کرده است بنده در ان ملا بد آنکه الله تعالی

پیداساخت و وجود بخشید و اولاد را این ملائک مہتممہ کہ گفتہ شدہ و در وصف اخیر
 این ملائکہ پیدامود ملکہ را کمون ساخت دران ملک علم ہر چیزیکہ کاین شود۔
 تا دخول اہل جنت و حجتہ و اہل نار و زنا و مذہب شدن موت و نام این ملک
 عقل اول و عقل کل است در لسان اہل تصوف و در لسان شرع نام وے قلم
 اعلیٰ است و تحت این ملک ملکی دیگر است کہ دران افاضہ مرقصیل این علوم امیکند
 و این ملک تحتانی را نفس کل می نامند اہل تصوف و در لسان شرع لوح محفوظ و این
 لوح محفوظ است از تغیر و تبدل و ہر چہ شدنی است درین لوح محفوظ است و ثابت
 است باثبات ان قلم کہ عقل کل است و ملائک دیگر کہ انہا را علم قدر سے از کائنات
 دادہ شدہ و در انہا کمون ساختہ شدہ چون علم کائنات یک سال آن ہم ملائکہ
 اقلام اند افاضہ می کنند بر ملائک دیگر کہ تحت ایشان است و این ملائکہ الواوہ
 و گاہے چنین اتفاق افتد کہ یک حکمی در لوحی ازین الواح ثبت می کنند و مدت
 آن حکم ثبت نمی کنند بحسب ظاہر معلوم میشود کہ این حکم باقی است بعد از آن
 چون آن مدت منقضی شد باز آن حکم محو کردہ میشود و ضد وی ثبت کردہ می شود
 اما در لوح محفوظ این تغیر و تبدل را راہ نیست و چون حکم موقت باشد با توقیت
 محفوظ است در لوح محفوظ اللہ تعالیٰ سیر ماید لکل اہل کتاب یحوائی یا شاد و

ثبت و عنده ام الكتاب یعنی هر مدت را یک کتابست آن مدّة درونی
 کتوب است محوی کند الله تعالی چیز را که میخواهد و ثابت میدارد و چیز را که میخواهد
 یعنی در لوح چیز را محو میکند بعد از نقضای ان اهل و ثابت می نماید چیز را در مدت
 وی هست نزدیک الله تعالی ام الكتاب و آن لوح محفوظ است از محو و اثبات
 جدید و مراد از ام الكتاب نفس کل است که آن لوح محفوظ است و آن محل محو نیست
 و محل محو و اثبات الواح دیگر اند چنانکه گفته شد و متصل و متلو این ملائک همیّه و عقل
 کل و نفس کل ملائک دیگر اند نصف بصفت و اوقف اند در مرتب خود با درین جوهر
 عما امور اند خدات و تمثیل و امر حق اند سجا نه چنانکه الله تعالی میفرماید حکایت از ملائک
 و امنّا الاّ اوله مقام معلوم نیست کی از ما که آنکه او را مقام معلوم است که تجاوز از آن
 ممکن نیست و در صف اعلی بعد عقل کل و نفس کل ملائک و قربان اند چون جبرئیل و
 میکائیل و همه ملائک منتظر امر اند تا اقبال و رزق و نشانه این ملائک آپی است از عصا
 امر حق بعد از نهاد جبر و ملائک طبعیه هستند که موکل اند به عالم اجسام علویّه از سما و ارضیا
 و اجسام سفلیّه از تحت و این ملائک هم عصیان نمی کنند امر حق را و متعلق اند به خدات
 ما و امر از آن خدات و اینها در عالم علوی و سفلی اند و در ایشان بعضی برای اسما و تولید
 و تفضیه و دیگر امورات که تعلق دارد از بدن انسان و بعضی برای کتابت اعمال اینها

از جمله اقسام و ارواح اند و اینها کرام اند و این نفس و این الواح محل محو و اثبات است و عیسا
 که اینها می نویسند عنایت الهیه محوی سازد و بعضی آنها را منجم می کنند و اینها را از آدم ملک
 از ملائک مذکور و مسیح مراد تعالی است با سائر تنزیه و ایشان را خبر با سائر تنزیه نیست
 اصلا و هر واحد تسبیح میکند با سمی که مظهر اوست و این ملائک طبعیه اگر چه وجود آنها
 بعد عالم شهادت است لیکن بسبب لطافت و قرب ایشان از عالم جبروت که کثرت
 تعین ثانی است در مرتبه ثالثه شمرده شده و از ارواح متعلقه بآدمان نفوس منکلیه
 و نفوس حیوانات و نفوس شیطانیه و جنیه و نفوس شیطانیه مظهر اسم مضل اند
 آنها تسبیح باین اسم می کنند و کمر بند در اضلال خلق اند که مقتضی نشاء آنهاست
 و از ارواح متعلقه بآدمان روح انانیست و این لطیف است از لطائف الهیه که
 علم همه شیاء در آن مکنون است و بالفعل است و مظهر ظهور تعین ثانی بر وجه کمال و
 شایسته عقل اما افضل است از عقل کل که در عقل کل علم مکنون امرد مسک که واقع
 شوند تا روز حشر و در روح انسانی همه شیاء مکنون است بر سبب آنکه در تعین ثانی بود
 و این روح انسانی اگر چه امر واحد است لیکن متعین میشود بتجلیات کثیر و این مقتضیات
 ارواح حیوانیه اند که در هر یک فرد انسانی یک روح حیوانی ساری است و این
 روح حیوانی محسوس لطیف است بر شکل بدن انسان و ساری است تمامه در بدن و بهر یک

هر جزو سے منطبق است بر هر جزو بدن بلکه متحد است هر جزو از روح حیوانی در هر جزو از بدن
 بنوعی از اتحاد که مجهول الکنه است چنانچه حضرت جناب شیخ محب الله بادی
 قدس سره فرموده اند: ارواحا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا. متلذذ و متالم همین روح
 حیوانی است که متعین است و اما روح انسانی با قطع نظر ازین تعیین در مرتبه وحدت خود
 منزله است از لذت و الم چنانکه شیخ اکبر قدس سره رض فرمودند بدان و این روح حیوانی
 را که متعین خاص است مرکب قرار داده اند روح انسانی را که غیر از تعیین است مطلق
 است بجهت آنکه این مطلق را وجود و ظهور نیست مگر درین مقید و انچه گفته شد همین مراد
 مولوی جلال الدین رومی قدس سره است از قول دے شعر

نفس واحد روح انسانے بود

تفرقه در روح حیوانے بود

یعنی تفرقه و امتیاز درین روح حیوانی است که متعین است و اما روح انسانی در مرتبه
 ذات خود با قطع نظر ازین تعیینات نفس واحد است کثرت را در آن راه نیست و روح حیوانی
 که گفته شد جوهر لطیف است و ابدی است بعد موت معدوم نمی شود و نیست موت عدم
 بلکه موت عبارت است از تفریق اجزا که این روح از بدن جدا شده خارج می شود
 و تصور بصورت از صور مثال منفصل میگردد و در قبر مقبول عباد می شود و سائل و پلک اند
 که نام شان مسکون گیر است چنانکه شریعتیه حق بیان آن فرموده به تفصیل و اما آنکه فلاسفه گویند

۱ که روح حیوانی جسم بخار می‌شود وقت موت پس این جسم بخار می‌شود
 دیگر است و آن روح حیوانی نیست که کلام مادر و هست و تفاضل و افراد انسان از جهت
 تفاضل درین روح است پس انسان کامل این روح را باز داشته است از لذات
 نفسانیه و در شهر دو سکن این تعیین فانی گشته و حقیقت آنکه لطیفه الهیه است مشهور و خسته
 عالم بکلیه و اطلاق آن شده و آنچه منقول است از شیخ صدرالدین قزوینی قدس سره
 که ارواح اولیا کلیه اند پس محلیش نیست که اولیا بکلیه ارواح واقف و عالم اند لیکن
 در معرفت الهیه اولیا مختلف اند بحسب مراتب خود معرفت آنها را حاصل است مثلاً
 آن است که این روح اگر چه فی حد ذاته واحد است و کامل لیکن تعیین را خواص لوازم اند
 که تعیین دیگر نیستند پس بعضی تعقیبات و غسل اسافلین می‌افتد و آن تعیین گرفتار
 ۱۰ جهل میگرد و در بعضی تعقیبات با علی علیین میرسد و کامل در معرفت الهی میشود لیکن تعقیبات
 در معرفت و علم مختلف اند بحسب استعدادات خود که از تعیین جهل است آنها را بعضی در کمال
 قصور اند بعضی در کمال دون آن بعضی کم ازین دون و هم برین قیاس کامل و ناقص
 و متلذذ و متالم همان روح انسانی است لیکن درین تعقیبات بشر و تعیین و روح سید عالم
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم روح اعظم در هر موطون متصف بعلم اتم است
 ۱۵ و این روح در عالم ارواح نبی معرّف شده بسبب ارواح آخر خواهد ارواح انبیا دیگر خواهد

۱. آن روح اولیا خدایه ارواح ناقصان همه ارواح ایمان نبوت روح محمدی آورند و اقتراب
 بآن کردند در عالم ارواح و روح محمدی از همه ارواح عهد و میثاق گرفت که بعد آمدن در عالم
 عناصر مطیع گردند همه ارواح پس آن ارواح بآن عهد و میثاق گواهی دادند و این است معنی
 قول رسیده صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بنیاد آدم بین الروح و الجسد و حدیث
 لکسان موسی ابن عمران چنانا و سعه الاتباعی یعنی اگر موسی ابن عمران زنده بودی
 درین زمانه و سعت نشدی او را اگر آنکه اتباع من کنی نیز سحبت این است که سید عالم
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بنی مبعوث موسی وی بود پس بعد ملاقات البسته
 تبع می شد مرتبه عالم را چنانکه در عالم ارواح متبع شده بود چه او علیه السلام از
 عصیان معصوم است و همین سبب که سید عالم صلوات الله علیه و آله بنی مبعوث بود
 وقت ظهور وی در ارواح و همه زامت وی بودند همه بنیاد در روز قیامت زیر لوی
 ۱. صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود **المرتبه الرابعه** عالم مثال است و آن عالمی
 است بین بین میان عالم ارواح و عالم شهادت و این عالم سبب لطافت خود
 مشابه عالم ارواح است و بجهت تمتد بودن مثل امتداد اجسام مشابه عالم شهادت
 پس این عالم نیز است میان ارواح و شهادت و این بر دو قسم است - یکی آنکه
 ۱۵ در ادراک آن قوت تخلیه شرط است و دیگر آنکه در ادراک آن قوت مخیره و عمل رسیده

شریعت و قسم ثانی را مثال منفصل نامند و این عالم لطیف است و موجود است
 پس فصل و انقراع و درین عالم تجدد می شود و ارواح و درین عالم بود که جبریل نازل
 می شد بصورت وحی کلمی بر سید عالم صلوات الله و سلامه علیه و آله و اوصحابه و درین
 عالم مرئی میشود و حضرت علیه السلام و غیره را اولیا علیهم و علیهم السلام و اولیا
 مستور حجب مثالی شده ظاهر میشوند بر کسی که خواهند ظهور خود بر وے چنانچه حضرت
 امیر المومنین عمر ظاهر شده بود بر سایه ابن زبیم و قصه اش آن است که حضرت امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه ساریه را فرستاده بودند بر اسے غزای کافران چون بجز مشغول شد
 کافران مخفی شده فرار نمودند بسوی جبل و ساریه خواست که تعاقب آن کفار نماید و در
 جبل آنها خداع کرد و بودند و این واقعه منکشف گشت برای امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 و امیر المومنین در مدینه مطهره بر منبر بودند و جمعه را شناسی خطبه فرمودند با ساریه ابن
 زبیم الجبل الجبل و بر ساریه صورت امیر المومنین عمر حاضر شد و ساریه مشاهده کرد و این
 آواز شنید پس با بودن جبهه حضرت امیر المومنین عمر در مسجد مدینه مطهره مصحح حجب
 مثالی شده حاضر شد و ساریه و این تجدد در عالم مثال منفصل بود و غزای راسل که سبت
 وقت موت مشهود می شود و درین عالم است و بعد موت چون روح از بدن جدا می شود
 درین عالم تجدد می شود و درین عالم است سوال نکند و نگیرد و درین عالم است راحت

و توفقات در قبر که حاصل میشود بحسبین عذاب قبر - اعاد الله منہ - درین عالم است

قال اقمه تعالى حتى اذا جاء احدكم الموت قال رب ارجعني لعل اصالح انما

ترکت کلا! ہا کلمہ ہوتا تھا ومن ورائیم برنج اسے یوم پہنچوں۔ یعنی وقتیکہ آید

کیکے ازان کفار و اموت و آن وقت کہ مینہ جاسے خود ازان را خواہد گفت آن

کافر میت کہ اسے رب رجوع کن مرا بسوی حیات دینا شاید کہ عمل کنسیم عمل صالح

دران چیز که ترک کردم دران عمل صالح چگونه این رجوع خواهد شد که این کلمه است که ان

میت قائل آن کلمه باشد یعنی کلام بنفایده است مجاب نخواهد شد و مشتعل برکذبت

که میگوید یعنی اصل صالحان چنانکه آیه دیگر شاهد است بر آن . و لور و العاد و الما و انواعه

میخیزد اگر مرد و دشمن و بسوی دنیا هر آینه عود خواهند کرد چیرا که بنی کرده شده اند از آن

یعنی نشان ایشان صلاح نیست مگر کفر و عصیان را و قوله تعالیٰ من ووالہم برنج یعنی

پیش آن موسیٰ بربخ است کہ در آن عذاب خواهد شد بر کافران تا وقتیکہ مسجوت

شوند در قیامت و مراد از بزرگ همین عالم مثال منفصل است و بقیمت چون حشر اجساد است

همین بدن عنصری محسوس شود این بدن لطیف گردد و بدن مثالی شود و درین عالم

بل جنبت تملق ذنوب بصور اعمال خود و اهل نار مغرب بصور اعمال خود و حقش است

اعمال تکلفین اگر چه اراض اند درین عالم لیکن حقائق آن جوهر شد و بانی می مانند

در مثال منفصل پس اعمال حسنه جان و حور و تصور شده باقی می مانند و اعمال بسته
مثل زنا اگر چه عرض است و لذت درین عالم لیکن تحقیقش نارحوق و موملم است
دران عالم بسبب انقباس در غواشی بدینہ لذتی نماید و این جبل مرکب و غلبه نفس
و شیطان است دران عالم که حیوۃ تحقیقی است محرق و موملم است اللہ تعالیٰ اعلم

۵ مکرکار اہل تجزون الا بالکتم تقولن یعنی جز اندادہ نخواہد شد مگر آنچه عمل میکنید
و این نفس است بدانکہ عمل حسین خیر است قسم اول کہ در ادراک وی قوت تخیلہ
مشرط است پس موجود میشود و از قوت تخیلہ دران عالم مشہود میگردد چنانکہ صور و خواب
دیدہ میشود پس این صور گاہی مناسب حقایق موجود میباشد و این رویا معجزت
بلکہ هر چه مشہود شدہ همان واقع میشود و حضرت جناب ام المومنین عائشہ صدیقہ -

۱۰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا فرمودہ اند اول نیزیکہ بابتہ آدمی می آمد بر رسول صلی اللہ تعالیٰ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و یا صادقہ بود در خواب پس نبود آن حضرت کہ دید چیزی را
در خواب مگر آنکہ می آمد مانند روشنی فجری یعنی ہر چه می دید همان واقع می شد و این
حال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود پیش از رات و نزول ملائکہ و گاہی این
صور اگر چه مناسب حقایق موجودہ اند لیکن مطابق بحسب بادی راسے نمیشد و این
۱۵ رویا معجزت و حقیقت مشہودان چیز است کہ معجزت است لیکن بصورت بصورت مرید

۱۰ چنانکه حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم علم الصبورت لبین
 دیده بود چنانکه امام بخاری روایت کرده که حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
 فرمودند که در خواب شیر آورده شد و نوشیدیم تا آنکه سیر شدیم و باقی بجز دادم حاضران
 پرسیدند که تعبیر این چیست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تعبیر آن حکمت
 ۵ و چنانکه حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله ایمازا بصورت قمیص دیده بودند
 امام بخاری روایت کرده که سید عالم صلی الله علیه وآله واصحابه فرمودند که در خواب
 برین عرض کرده شدند مردمان که بر آنجا قمیص ها بود بعضی قمیص ها دشت تا ندی و بعضی
 تا کمر و بعضی تا ساق عمر را دیدیم که قمیص دراز تا زیر پا بود و حاضران عرض کردند که تعبیر آن
 چیست سید عالم فرمودند که تعبیر آن ایمان است و ازین معجزات رویا حضرت
 ۱۰ ابراهیم علیه السلام بود که دیده بود این خود را که اسحاق است بر قول مکشوف اولیا
 و حج میکند و تعبیر آن فوج کلبش بود و کلبش بصورت اسحاق نمودار شده بود و اله مرتبه پنجم است
 عالم شهادت و این عالم اجسام است و در جرم عالم عقل کل نفس کل میاید باشد
 و طبیعت و با ماده اجسام و طبیعت موثر در اجسام باذن خالق سبب شعور مطابق آنچه
 و نفس کل ثبت شده از افاضه عقل کل و این میا و لا قبول امتداد جوهری کرده ممتد
 ۱۵ اگر و می شمه ظاهر شده و آن که هست که طبیعت عالم اجسام تمامه و این عرش عظیم است

و در عاچار ملائک موجود شدند که حامل عرش اند و بر دوش میشت ملک حامل عرش
 خواهند شد و این عرش متوی رحمان است که رحمان بر دوش ظاهر است چنانکه الله تعالی
 فرمود الرحمن علی العرش استوی و لهذا رحمت وی عام است بر جمیع عالم و هیچ نوعی
 از انواع خالی نیست که مشمول رحمت نیست و در غضب هم رحمت الله است چه در
 غضب رحمت و الم عارض مغضوب الیه شود و این الم هم حقیقتی است از حقایق
 که رحمت آن متعلق شد پس الم در وجود آمد از رحمت و نیز این رحمت است بر مغضوب علیهم
 شلالم نار که عاصی را میرسد برای آنکه زنگ گنه از دوش زایل شود چنانکه زریا
 را در تش میاندازند تا از زنگ صاف گردد و مثل آن مثل اتمام است اگر چه تشنج
 مولم است لیکن چون معطلی صحت است عین رحمت است بحین الم عاصی در نار و بحین
 اقامت حدود است اگر چه مولم است لیکن چون فزلی گنه عین رحمت است و در جو
 عرش عظیم جسم دیگر است این شکل و این کرسی کریم است و برین کرسی متولی است
 همین رحمان که عبارت است از انوار رحمت خالصه و غضب و ازین کرسی غضب
 و رحمت خالصه متعلق بجایا میشود و درین کرسی ملائک اند خدمت آنها ایصال رحمت
 و عذاب است بجایا و در جود این کرسی که دیگر است که فلک اطلس است و این
 عرش صغیر است و ازین تغیر در عالم واقع میشود و از اسمیکه عرش مظهر اوست و مناسب آن

فلک اند که خدمت آنها ترتیب عالم تغییرات است و در جوف فلک اطلس
 فلک ثوابت است و این کرسی دیگر است و در آن هم فلک یک هفتد مناسب آن
 اینکه ذکر کرده شد موافق آن است که کمشوف بر شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی
 قدس سرگشته و در شهر و همین فلک اطلس عرش عظیم است و فلک ثوابت که
 کریم است و فلک ثوابت حماس فلک اطلس نیست بلکه در میان خلوت است در آن
 جنت مخلوق است سقف جنت سطح فلک اطلس است و زمین جنت سطح عذب
 فلک ثوابت است بعد آن مار و زمین و هوا پیدا شده است و از هوا ناسکون شده
 بعد از آن در مار و زمین تخر شده و خان متکون شد و مرتفع شد و منجد گشته سبع
 سموات پیدا شدند و در هر آسمان فلک اند مشغول خدمات اند و زیر زمین و در جوف مخلوق
 گشته **المرتبه السادسة** مرتبه انسان است و این انسان منظر است جامع
 مرید منظر را چه تعیین اول مع یافیه ظاهر شده است و تعیین ثانیه با هر چیزی که
 ظاهر شده است و در آن از عوالم ناشئه ظاهر شده و انسان و انسان جامع مرید عوالم را
 است و حق با جمیع اسما و صفات خود با جمیع صفات اکوان و مظاهر ظاهر است در بیان
 و بیان جامع است همه موجودات را از ازل تا ابد و انسان ناسیده شده است بعالم
 مغیر و انسان کامل غلیظه الله و متصرف است و همه عوالم و فیض حق سبحانه تعالی

تئیر سیج جز از اجرام عالم مگر بواسطه باطن انسان کامل و لمبنا مسجود ملائکه گشته
 و انسان کامل اگرچه در خلق عنصری اخیر است لیکن باطن و حقیقت خود اول است
 و مضایقین اول است و او بود مقصود از خلق عالم و الله تعالی این مینان کامل را
 بدوید خود پیدا کرد و مراد از یاد و صاف جلاله و جمالیه و اسماء غسیله و انفعالیه و صفا
 و اسماء قدسیه و صفات و اسماء کونییه است و باقی عالم را به واحد پیدا ساخته و این دقیقه
 را ملائک طبعیه نفیضه ند و گفته که آیا این اسمی کسے که فاد و زرین و شک و ما
 خواهد کرد و ما مسجودیم و نه دانستند که تسبیح آنها با اسم خاص است که ان ملائکه مظهران اسم
 بودند و حال آنکه الله تعالی را اسماء اند که ملائکه اخبار ان اسماء بودند و الله تعالی آدم
 یعنی انسان کامل را تمام اسماء خود تعلیم فرمود و چه آدم یعنی انسان کامل مظهر ذات
 جامع و جمیع اسماء است و انسان کامل مسجود همه اسماء است پس تسبیح انسان کامل
 اکمل است از تسبیح ملائکه و الله تعالی بر ملائکه تمام کائنات را معرض ساخت و گفت
 که خبر دهید از اسماء این کائنات یعنی اسمائیکه این تسبیح بآن اسماء می کنند و مظهران
 اسماء هستند پس ملائکه چونکه از تکریم منزله بودند اعتراف بجز خود کردند و گفتند - لا علم لنا
 الا ما علمتنا - و آدم انبار همه اسماء را پس ظاهر شد فضل آدم یعنی انسان کامل
 نزد ملائکه و سبب سجود شدن انسان کامل معلوم شد و اما ابلیس پس اباء آورد

از سجود گفت اِنَّا خَرُّنَا مِنْ نَارٍ وَظَلَمْنَا مِنْ ظُلْمٍ یعنی بهترم از آدم که
 انسان کامل است پیدا کردمی تو مرا از آتش و آدم را از طین و طین عبارت است از
 اجزاء زمین که مزوج است بآب و ابلیس پشت آدم را طین و ندانست که ظاهر است
 در وی ذات با جمیع اسما و صفات و جمیع خالق عالم که از ان جمله ارم هست و بکبر و
 بظهور کیه نشاید تکبر بر او و لیس المعون و مطر و دازلی گردید و ابلیس نظر ارم مضل است
 و ممکن نیست که از و صادر شود سوای اضلال و گمراهی و او تسبیح حق نمیکند مگر با اسم

مضل و آنچه قریب اوست در معنی و لهذا گفت فَبِعِزَّتِكَ لَأُخَوِّضَنَّهُمْ لَمَجْمَعٍ -
 یعنی قسم عزت است ای رب البته گمراه خواهم کرد و افراد نوع انسان را یعنی اگر بستم
 و او خدمت اضلال اختیار نمود تا اسم مضل ظهور یابد لهذا الله تعالی او را فرمود -

وَأَسْفِرْ لَهُمْ صُفُوفَهُمْ لِيُبْصَرُوا كَيْدَ الشَّيْطَانِ الَّذِي يَكْفُرُ بِالْآيَاتِ وَالْآيَاتِ وَالْآيَاتِ وَالْآيَاتِ
 که است طاعت بر اضلال داری بآواز خود تا فریفته آواز شده و در ضلالت افتد حلیه
 بر آنها بسوای خود و پیادگان خود و شرکت کن آنها را در اموال و اولاد و از جهت اموال و اولاد
 و ضلال افتد و عده کن آنها را از عده قریب یافته و در ضلالت افتد و عده خود را هر دو تیار
 شیطان مگر قریب از نیکه گفته است الله تعالی معلوم شد که الله تعالی شیطان را

مقرر نمود برای ضلال و اغوا هر طریقیکه باشد تا اسم مفضل ظاهر شود پس ایلیس هم مقرر
 بخدمت است و انسان کامل اگر چه بنظر حقیقت خود جامع جمیع اسماء است و این اسم
 به دوازده حقیقت است که اسم مفضل است لیکن او بصورتیکه ظاهر است در دار دنیا
 و در آخرت منظر اسم هادی است پس انسان کامل بجز هدایت نیاید و از وی عملی
 صادر نگردد مگر آنکه اثری از آثار هدایت و اسم هادی است لهذا اکمل از انسان کامل که
 رسل و انبیاء معصوم اند باین شبهه و اولیا از انسان کامل محفوظ اند اگر معیشتی بپوش
 نذر از ایشان صادر شود و مقارن توبه و تبتغی باشد و این اثر است از آثار هدایت
 و موجب ظهور آیت تواب و عفو و غفرت است بدانکه حق سبحانه تعالی اگر چه در این
 عالم بود و دیده است جمیع اسماء حسنی خود را و در ذات کونی که مظاهر آن اسماء اند لیکن
 خواست که یک مظهر سازد که در آن اسماء حسنی خود کلیه و جزئیه که از احصای بیرون اند
 مشاهده کنند و آن مظهر در جامعیت صفای و مماثل تعیین اولی است که جامع است
 در مراتب الهیه و آن مظهر مراتب باشد و در جمیع اسماء را مجتمع دفعه پس پدید آید
 انسان کامل را که جامع همه اسماء مظاهر است پس دیدیم که اسماء و همه کائنات را
 و انسان پس هم که در کائنات عالم پس انسان کامل بمنزله دیده است مرتقی سبحانه
 و در مرتب اسماء کائنات و هر کائن مظهر اسمی بود از اسماء او را خبر نمود با اسم دیگر که

نہایت و ہر مظہر میدانست کہ کمال ہمین است کہ اسم ظاہر و درو سے نخواہد
 و تقابل است چہ منتقم مثلاً مقابل غفور است پس در مظاہر آن اسما و متقابلہ تضاد
 ت و ہر مظہر میخواہد کہ دیگر نباشد و با ہم متنازع اند پس عیبی کہ ملائک اظہار
 افساد و سنک و ماکہ عین نزاع است و رحمہ کائنات عالم بود و در ملائکہ
 روند و ایجاد آدم یعنی انسان کامل پس افتادند در ان عیب و شعور باین
 نداشتند لهذا شرع شریعت نہی فرمود از دیدن عیب دیگران و تزکیہ
 س خود را و چون تضاد و مخالف در کائنات بنظر اصل حقیقت آہنا واقع است
 باین کائنات بقا و دیگرے میخواہد لیکن اللہ تعالیٰ باین تضاد باقی
 اسما و درے ظاہر باشند و بیچ یکے ازین کائنات قابلیت خلافت
 بہ حسب حقیقہ خود تربیت مضاد غیتواند کرد و چون انسان کامل جامع جمیع
 احوال بحسب حقیقت وی مضاد و مخالفت با کسے نیست چہ عالم ہمہ اسما
 و درے اند اگر چہ صورت و درے کہ مظہر ہا وی است ضدیت و مخالفت
 پیدا دلند اللہ تعالیٰ ابلیس عدو آدم و مولانا جلال الدین رومی فرماید

مثنوی

نگے ایو رنگ شد	موسیٰ باموسے در جنگ شد
----------------	------------------------

۱ چون به بیزگی رسی کان داشتی		موسی و فرعون دارند آشته
لاجرم انسان کامل را خلیفه خود نمود تا با مدد باطن خود همه کائنات عالم را باقی دارد و هر کمالی نقصی را که کائنات مستعد اند با هزار سازد و این مراد نیست که مبتقی حقیقت انسان کامل است چه این کفر است بلکه جاعل و مبتقی و معطی ذات		
۵ اوست سبحانه و انسان کامل وسیله است در ایصال فیض او سبحانه و تعالی و الله تعالی این انسان کامل را ختم ساخت بر خزان عالم پس مادام که این ختم باقی است در خزان عالم خللی نمی تواند رسید و چون یک فرد از انسان کامل		
وفات یابد و دیگرے قائم مقام و سگردد و باقی این انسان کامل در دوز دنیا علی التعاقب است در دنیا باقی خواهد ماند و چون انسان کامل باقی نماند در دنیا و ختم ولایت مطلقه که عیسی علیه السلام اند و وفات یابد خلیفه حق ختم و سگردد -		
تضا و عظیم واقع شود و آسمان منشق گردد و قیامت قائم گردد و عمارت منتقل بدو آخر و خلیفه کامل حقیقه سید عالم محمد مصطفی اند صلوات الله و سلامه علیه و آله و صحابه و قبل مجی سید عالم بعالم دنیا و می انبیا و رسل نائب سید عالم بودند و خلیفه حق بودند		
بر عالم و بعد وفات آن سرور عالم صلوات الله و سلم قطب الاقطاب نائب اوست صلی الله علیه و سلم و قطب الاقطاب خلیفه حق است و ختم است بر عالم و او امام است		

از خلفا استحقاق تحقیق آتش آن است که قطب الاقطاب و بعضی عوالم بر کسی نشینند
 و همه اولیا سوای افراد که از دایره قطب میروند اندصف بصفت پیش وی حاضر شوند
 و ددولی از وزرای دس اند یکیمین نشینند و یکیم شمال و در صلاح صوفیه
 مقام وزرای قطب الاقطاب را امامت میگویند و رسول سید عالم قطب الاقطاب
 اند و پذیران او قدوه اولیا افضل الصدیقین امیر المومنین ابوبکر صدیق و حضرت
 امیر المومنین عمر بودند چنین فرمودند شیخ اکبر در فتوحات و قطب الاقطاب زیران
 و اولیا دیگر که او تاد و ابدال و غیر آنها هستند امر میکنند تا کائنات را برسانند آنچه
 در استعدادات آن کائنات است و آن کائنات بمان استعداد طلب آن میکنند
 و این قطب الاقطاب النب سیادت شرط نیست

آن امام حق قائم آن دلی است	خواه از نسل عمر خواه از عیسی است
----------------------------	----------------------------------

و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرماید که این قطب الاقطاب فضل اولیا
 در زمان خود است و خلیفه مشیت باطن خود و در بعض این خلافت باطن با خلافت
 ظاهر و مجامع است چون امیر المومنین ابوبکر صدیق و عمر و عثمان و علی و امام حسن
 و عاوید بن یزید و عمر ابن عبد العزیز و متمول و در بعضی فقط خلافت باطن است
 اراق از خلافت ظاهر چون بایزید بطامی و این کشیر است انتی و در اقطاب نیست

تفاضل باشد بعضی افضل از بعضی و شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره
 از افضل اقطاب بود و قدم و سب بر قباب هر دلی بود اینکه گفته شد همه احوال
 انسان کامل و اما انسان ناقص اگر چه نوع جمعیت دارد و ملائک و سب
 و منقاد هستند لیکن این سجود و انقیاد بر دو وبال است چه شیطان و می ساجد و
 و غالب است و او منقاد شیطان خود است و هر چه شیطان امر میکند و بجا
 و این نهان ناقص چون خواست ارتکاب محصیت کند شیطان امداد او میکند
 و ملائکه چون که ساجد و منقاد آن انسان اند معارضه و نمی توانند کرد و چون خور
 حنه کند اگر چه ملائک راضی اند بان لیکن چون شیطان و سب ساجد و منقاد
 معارضه می میکند و او را باز دارد و از حنه و چون او منقاد شیطان است
 قبول میکند و از حنه باز می ماند تا اینکه منغمص شهوات شده و اتباع شیطان
 و زریده نوبت بشرک میرساند و شرک گردد و اعاذنا الله من ذلک و این انسان
 ناقص با سفل سافلین میشود و در صورت انسان باقی ماند و حکم به ایم دارد و مگر
 از وی دون ترست ان نهم الا کالانعام بل هم ضل سبیلاً و الله تعالی حال
 انسان کامل و انسان ناقص درین آیه بیان فرموده لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ رِ
 ۱۵ اَفْیَ احْسَنِ تَقْوِیْمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالٰ

عظیم اجر غیر ممنون یعنی هر آینه پیداکردم انسان را در حسن تقویم چه تقویم و نه
جامع است و این تقویم فی ذاته افضل و احسن است از تقویم هر مخلوق بعد از ان مردود
ساختیم انسان را در مرتبه و منزلت بافضل السافلین که از انعام نیز بدر شدند مگر آن انسان
که ایمان آورد و ندو عمل صالح کرد و ندانینهارا مردود و ساختیم بافضل السافلین بلکه در حسن
تقویم باقی ماندند و انسان را که ایمان آورد و عمل صالح کرد و انسان کامل است و
ماعدای وی ناقص و نیز باید دانست که الله تعالی امانت را عرض کرد بر
سموات و ارض یعنی بر ماسوای انسان همه ابا آوردند که نشأت آنها صالح آن
و تبرسیدند از برداشتن بار این امانت بجهت آنکه دانستند حق آن ادا نمائند کرد
و انسان این بار امانت را برداشت که نشأت و س قابل ادا می حق آن بود
و عاقبت رنج آن ملاحظه نمود و مبادرت نمود در حل بار امانت چنانچه حافظ شیرازی

سیفر باید شهر

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه فال بنام من دیوانه زدند
------------------------------	------------------------------

و آنچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که صوفی حکیم است و حکمت خیر کثیر
است نبص که و من اونی ان حکمته فقد اوسل غیر اکثر شیرا و آنچه موصوف
اکثر است قابل قلم نیست اصلا و صوفی در جمیع موجودات نظر میکند و حکمت

آئینہ ساری است در جمیع موجودات واللہ تعالیٰ انسان را حامل امانت
 ساخته است پس گردانیدہ است مرا انسان را نظر شفقت بر جمیع موجودات و عطا
 کردہ است انسان را تصرف در جمیع موجودات بطریق امانت کہ ادا کنند انسان
 حق ہر ذی حق مرآن ذی حق را چنانچہ اللہ تعالیٰ عطا فرمودہ است ہر شی را
 خلق دے کہ حق وی است بجهت آنکہ در اعیان ہر شی استعداد امرے بود
 بحسب آن استعداد خلق فرمود آن امر را کہ مستعد آن بود بوسے عطا فرمود پس گردید
 اللہ تعالیٰ انسان را خلیفہ و دیگر مخلوق را خلیفہ نکرد این پس انسان امین است بر خلق اللہ
 پس میل نمیتواند در حق خلق خدا از سنت اللہ کہ جاری است در حق ہر مخلوق و میرسان
 بر نہج کہ اللہ تعالیٰ خواستہ است پس خلق اللہ امانت اللہ است در دیدن انسان
 ۱۰ چنین امانت کہ معروض کردہ شدہ بر انسان پس آزار برداشت پس اگر ادای آن
 امانت کند بطریق حکم اللہ حکیم است و اگر ادای آن امانت نکرد پس او ظلم و جور است
 و حکمت منافی جہل و ظلم است پس آنکہ امانت ادا نکرد و حکیم نباشد پس تخلف باخلاق
 اللہ تعالیٰ بہان تصوف است پس ازین کلام واضح شد کہ صوفی کہ انسان کامل است
 ہر ذی حق را از خلق اللہ حق او میرساند چنانکہ اللہ تعالیٰ میرساند و مراد از حق ذی حق
 ۱۵ چیزے است کہ عین او مستعد است پس ہر مخلوق را میرساند انچہ کہ عین دے

مستعد آن بود خواه در شرع آن ظلم یا حق شرعی باشد پس حق ابو جهل آن بود که
 عین و مستعد آن بود از کفر و معاصی و سبب خلود در این هر چند اعیان کائنات و تیر
 ثبوت مستعد آن است انسان کامل میرساند با و چنانکه سنت الله جاری است تا آنکه
 آنچه میان کائنات مستعد آن است الله تعالی بر طبق استعداد باو میرساند و این
 تخلق است با خلق الله و حکمت است و اینکه گفته شده که صوفی حق هر کس را بنظر
 استعداد و میرساند همه بنظر باطن انسان کامل است که باطن حق هر کس را
 بمقتضی استعداد میرساند با علم و دانش و اما انسان کامل که صوفی است بصورتیکه
 ظاهر شده است این صورت مظهر الهی است عنایت کرده شده است مکارم
 اخلاق و اوصاف مکارم اخلاق است و مکارم اخلاق خود صرف میکند بقدر
 ممکن و شیخ اکبر بیان آن فرمودند در موضع حسن از فتوحات بدیهیه که صوفیه آن
 کسانی که اختیار مکارم اخلاق با خلق الله غیر صوفیه و صوفیه دانسته اند که کسی قادر
 نیست بر رضای جمیع بند با بے الله چه یک چیز موجب رضا یک باشد و همان
 چیز موجب سخط و ناخوشی دیگر میباشد و چون مکارم اخلاق با هر کس محال بود پس
 اختیار کردند مکارم اخلاق با کسی که ولی است بمعامله مکارم اخلاق و التفات نکردند
 بسوی آن کس که در آن ساخط باشد پس یافتند لائق معامله مکارم اخلاق مگر الله تعالی

و ملائکه را و از بشر رسل و انبیا و اولیا را پس لازم گرفتند این مکارم اخلاق با ایشان
بعد از آن صرف کردند مکارم اخلاق با حیوانات و نباتات و با اشراقیین مکارم
اخلاق نکردند مگر بچیزیکه الله تعالیٰ له محتاج گردانید خلق را باینها و این هم مکارم
اخلاق با الله تعالیٰ است و اگر این قوم قاضی و حاکم باشد در اقامت حدود
بر خلق خلق را راه نهند بیکه اقامت آن نکنند که اقامت حدود حق الله تعالیٰ است
پس خلق با الله تعالیٰ همین است که حق و سے و فاکند از آنچه گفته معلوم شد
که صوفیه که انسان کامل اند می باید که با خلاق حمیده شرعیة متصف باشند و از بطن
تصرف در همه شیا و مخلوقات بکنند و انسان ناقص هم شریک است با انسان کامل
در حمل امانت لیکن او ادای امانت نمیکند و او ظلم و جهل است و امانت عبارت
است از اسرار اسما و الهیه و ادای امانت تخلق با سماء الهیه است و عطا هر ذی حق

حق و ذی که مقتضی آن اسم است که آن

ذی حق مظهر است

فقط

مست

اغلاط تنزلات

صحیح	غلط	۱	۲
تغیبات	تغیبات	۱	۵
تو گوی به	تو به گوی	۹	۶
الامور	الامود	۱۰	۷
آرا	آراے	۱۲	۹
الہا واحد	الہ واحد	۶	۱۱
لازم منے آید	لازم منے آمد	۱۳	۱۰
چون این	چو این	۵	۱۲
نمود در خارج	نمود و خارج	۱۵	۱۸
ندارد تعلق	ندارد و تعلق	۵	۲۱
مشابہ	مشابہ	۱۴	۲۲
میشود درین عالم	میشود و درین	۱۲	۳۸
ملذذ	ملذذ	۳	۳۰
ابتدای دجی	ابتدای دی	۱۰	۳۱

اشتہار

دارالطبع انجمن اخوان الصفا میں بفضل کتب مندرجہ ذیل مکمل موجود ہیں صاحب کو
اسکی خریداری منظور ہو متعمم سے درخواست کر سکتے ہیں۔

نمبر	نام کتاب	فن	نام مصنف
۱	تنزیلات ستہ	تصوف	مولانا بھکر العلوم عبدالعلی قدس سرہ
۲	لواج شریف	"	مولانا عبدالرحمن جاسے
۳	روزنامہ چٹانگی	یہ سادی کتاب چٹانگی اخراجات وغیرہ لکھنے کے	کام کی

(۲) جو صاحب کسی کتاب کے ۲۵ نسخے ایک دفعہ میں خرید فرمائیں گے اسکی
خدمت میں ایک نسخہ بلاعرض قیمت یا فیصدی حمہ سیکرٹیشن مجرے دیا جائیگا۔

سید محمد یوسف الدین

مہتمم دارالطبع

خوشتر کمال
خوشتر کمال
خوشتر کمال
خوشتر کمال

خوشتر کمال
خوشتر کمال
خوشتر کمال
خوشتر کمال

